

فامری

کتابخانه
مجلس شورای
اسلامی

خطی

۱۷۷۱۳

۱۵۱



۱۷۷۱۳
۲۰۸۸۸

۱
۲
۳
۴
۵
۶
۷
۸
۹
۱۰
۱۱
۱۲
۱۳
۱۴
۱۵
۱۶
۱۷
۱۸
۱۹
۲۰
۲۱
۲۲
۲۳
۲۴
۲۵
۲۶
۲۷
۲۸
۲۹
۳۰
۳۱
۳۲
۳۳
۳۴
۳۵
۳۶
۳۷
۳۸
۳۹
۴۰
۴۱
۴۲
۴۳
۴۴
۴۵
۴۶
۴۷
۴۸
۴۹
۵۰
۵۱
۵۲
۵۳
۵۴
۵۵
۵۶
۵۷
۵۸
۵۹
۶۰
۶۱
۶۲
۶۳
۶۴
۶۵
۶۶
۶۷
۶۸
۶۹
۷۰
۷۱
۷۲
۷۳
۷۴
۷۵
۷۶
۷۷
۷۸
۷۹
۸۰
۸۱
۸۲
۸۳
۸۴
۸۵
۸۶
۸۷
۸۸
۸۹
۹۰
۹۱
۹۲
۹۳
۹۴
۹۵
۹۶
۹۷
۹۸
۹۹
۱۰۰

کتابخانه مجلس شورای اسلامی

جمهوری اسلامی ایران

شماره ثبت کتاب

۲۰۸۸۸

کتاب: مجموعه رساله‌های فقهی در صورتی که...

مؤلف: علامه الخلیف...

مترجم


شماره قفسه ۱۷۷۱۳

ای

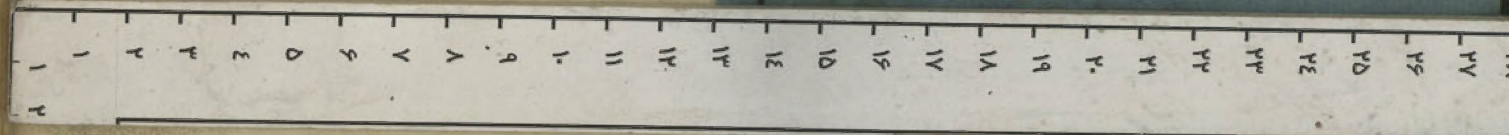


۱۷۷۱۳

۲۰۸۸۷۸

کتابخانه مجلس شورای اسلامی		 جمهوری اسلامی ایران
کتاب: مجموعه رساله‌های درسی در معانی		
مؤلف: علامه الخلیفی		شماره ثبت کتاب
مترجم		۲۰۸۸۷۸
شماره قفسه: ۱۷۷۱۳		

۱



اگر بخوانی احادیث فرقی نیستند
 این که خود را در اخلاص بخت بخت کو بخت
 رخ بیاوردی تا آنکه چون غل غل غل غل
 و دره و دل گوشتیاد از شاه از بر بخت
 از مشایخ جهان کوشاه وقت بخت
 بر سر معنی آرد از صورت لعارف
 حال کرم و شکر و عید از عاید بر دوری
 هست در کوی فنا در جانشان می
 ز اولی صبح از آن تا آخر شام ابد
 صد کرم کرد و هزاری شکر و بخت
 نمی از پنجاه کیست و در اسلک جمع
 کلمه معنی از آن امل هر جا بکشد
 مدعی اسرار و انوار صلاح امور
 چون بود و مسکین را و دیار کو بخت
 صورت را باشد شریک بل معنی حسن
 فرق عذر را چو در بخت باشد تا بخت
 چیست عاقل را فضیلت حق کو بخت
 بند با کس نیست است از آن و آن فضل
 این قطره چیست قید در بار کو بخت

خاتم کز زشتان بود بر فرق باخشت
 بر سر مالست از آن با تو غل غل غل
 غم روی آفتاب ماه دل باشد غم
 کز سستون عدل بر باشد این غل غل
 میرا هم نام وی آید بر غل غل غل
 کز چو عاقل می عاید از کون ساری
 صوفی از آرام کیر و دماشت این غل
 بر کز بخت از سر و پازان می غل
 دل بر باد غل غل شست بر فضل
 کز بر آن حرق و افزاید شود صد غل
 کز غل غل لال بر دن از آن غل
 زان امل بر کز غل غل غل
 مارا کرد انداختون قصون بر آرام
 دیده ما عاقبت بین و شوق بر غل
 می نیت غل غل از دانه از غل
 و امق غل غل غل غل غل
 نیست غل غل غل غل غل
 دوا می باشد غل غل غل غل
 دل غل غل غل غل غل غل

چو پیوند بادوست بنواهی ای دل
مکن پشیمبر عرش پر و آفرود
ترا زده و آوج عشت دشمن
ز این پیش چو و آفرینش او
که از انصاف قدرت آفرینش
کلمات و بی حالت حسنی
بود غنیمت نفس که این اندر
در اطاق گلشن کیش جام روشن
نگوی که در کام غنیمت
بنظر آه روی شاد کنشانی
یکی پوست چلفه و در خون
کشی غنیمت خود را در جیب خویش
ز غنیمت اندر دم پنج چو بخش
بنیاد ای ای که ناکاه نیستی

ساختنش زن کا فوری رسان که ترا بداده که گویای قیامت هرگز آن کا فوری نشانی
 بسین سادش بدست مویشی کوهی که بر سر آفتاب عقل تو نشانی
 نظرش چشم او بسیار اموی فزونی
 و چون دولت او را خیال مویشی که
 که در سبب عیب و کافران دل
 هرگز آن فقه خون بی که از این
 لاک که باشد چو چرخ عاقبت نیست
 درخت کوه کشته بر سر از
 و لم که کوه از برت سینه نیست
 جلال طلب کن حال که کوه
 غایت است از او دان را نیستی
 بشت را به نیایش و در عالم
 از خوشتر بر آن و لطف
 زنده چکا معنی هرگز
 درخت علم که در جهالت هم آن
 برین و در این است از کله
 و در اندر اسلام بسین
 و درخت سر از پیش سلطان
 اگر با بر روی خود خنده
 از این سخن شد بد و در پیش
 از این سخن ان و از کوه
 خدایان و از کوه
 خدایان و از کوه

مبین گشت از حد و دوری و روش
 ز حکمت بود ایستادن علی بنی
 چو نفس تراست در دینیت
 مبین نیست چرخ کردن باشد
 فلک را چه که حساب مارج
 خلیل از اسباب نماید فطرت
 اگر قاطع فیض خود یک طرف
 بنده و محنت بزن دست باقی
 ز ارجام و احسان مصلحت چو چلی
 بر او سر زنجیر کرد و له کرد
 ز هر سو ستاده صفوف ملائک
 یکی غوغا در اوج قربت میهم
 یکی جوی و طوق عت مکرر میهم
 چو گشت تیر چو آتش ازانی
 در آن قدم نه زانو غوطه زن
 ز قعر حیط قدم مضطربین
 بود بحر و جدول کفی الحقیقه
 یکی خوان گمان کی کوکی جو
 بر حقیقت گشت نه جاسیه
 در معیت شمع و عمارت اوست

نه اجناس عالی نه انواع عالی
 زوئی الهی ترا گشت شغل
 ز تقصیل علم بانی چه حاصل
 بخوشی که باغ و کاغذ آفرین
 قمر را چه بری شمار منار
 خدایت فاطر خوان بن بانی
 بدین نور قاطع عیان بر تو دل
 بهم بر شکن دام و بند تو اصل
 بصورت عالی که از آنی از اسفل
 بدین عرش را قدسیان گشته
 که در هیچ سجده و سحر
 ز ذات جلیل و معانی جلایل
 در اقبال افضال و احسان
 یک قدم از آن یک مایل
 فرو شوی از خویشین طریقت
 بر آوی میکان مسرار آن
 دوی خاست را چه چنان تو حاصل
 سوی آنه و آینه تو زو حاصل
 فیض تو دل و یا شتر قایل
 در معیت شمع و عمارت اوست

لقا و اگر گشتی نشسته از بیج نظم و نثر
 از بیاض قریب برین السطور او بود
 سوی موج صفای عقل و جا ترا سطر
 سطر است اما در غیر از سطر نیست
 یار یا عقل از آن سطر جوی بد فرو
 مغم غم ز شمع بر کینداری و میر جگر
 یا خود افتاده است خروانت کج بر عکس
 نقطه های شاد و قوت و به پشت بسز
 خواستم که در دات از نه ساهی اطلال
 تا جوی آن کم افشا و بر عقل گفت
 ز اسکان چو چون خسته کرده افشا
 در این فصل چون با کینه سر روی
 در سخن انجا که شد طبع سخنان حسرت
 و خور و تیش از معنی طریقی تسکین
 چون در عقل زهر زدن آن سینه را کی
 جو تو نمود قاصدی بی قاصد ترا ای صبا
 عزیز که سوی آن مقصود جانتها قاصدا
 عمنه و ای سلامی اسلامت منبت
 سینه از نذر آتش ناپاک و نذر کینه
 بر زینت بایش از بستان استهسا
 زهر سینه زهر سوزان استهسا
 شکل تر شیب سطر و سطر استهسا
 طاق حلالی کائنات استهسا
 می نهد کوفی زهر بانی فرار غرض
 عطر و در را در بانی ناله عشق
 بر لب طاق عشق محض بعضی
 کشته ای نغمه و در شکر ترغیب
 خانه از تر و بیاض از صفی الفیض
 برود از چهره اندیشه حقیقت
 در معانی بسوزانده شمشیر نور استهسا
 از نغمه نیست لایق جلوه با پشت و با
 کی پسندد عاقل از طغان کرد و کار
 ناز و آبی خورشید استهسا
 سوز از خاطر بوق ز آتشین
 جو تو نمود قاصدی بی قاصد ترا ای صبا
 عزیز که سوی آن مقصود جانتها قاصدا
 عمنه و ای سلامی اسلامت منبت
 سینه از نذر آتش ناپاک و نذر کینه
 بر زینت بایش از بستان استهسا

در معانی بسوزانده شمشیر نور استهسا
 سوز از خاطر بوق ز آتشین
 جو تو نمود قاصدی بی قاصد ترا ای صبا
 عزیز که سوی آن مقصود جانتها قاصدا

لام او بر دل آید و در و خمر و کدو پخت
و آن اند دال آید و در و خمر و کدو پخت
صله شمش بود و شام بر آن مینویسند
بعد از صلوات سلام ازینده حاجی عرض کن
کار در و خمر و کدو پخت
تشنه را در و خمر و کدو پخت
میله آبی پرده باشد و سوی آن
خوبی که شوم ازینوست و لایم خرم آن
نیست در و خمر و کدو پخت
از کران باقی نیامد و در و خمر و کدو پخت
است چنانکه از جا که چون حال
شد فضای ملک می شود چون کمال
بر چنین واقع اتفاق ازینکه طرف میوه
دوستان این دشمنان این میوه
چند کرم که در و خمر و کدو پخت
در و خمر و کدو پخت
با کبارانی بزم بر ساهل بحر وجود
مستقر و صورت ایشان ازینکه شکست
جایی بی در و خمر و کدو پخت

کم شود چون قطره دریا که گریه کند
از نو از شمای شیرین و زلفهای نرم
تاج و تخت سلطنت را حاکمیت و خدای
یکش از او قاتلان عیش و خمار
روی نشان در و خمر و کدو پخت
آه او ای که من فدای من فدای من
کیفای باکی و قیامات باکی
اختیار کوشه ببرد و ج
عقد عقیقه بستاند امیر و پادشاه
مازه محفوظ لوح اسرار و نقش خطا
بدر و خمر و کدو پخت
چون بچهره باطن او مظهر و حی
پیشانی صبح از بارگاه اصطفا
و آن در و خمر و کدو پخت
و آن در و خمر و کدو پخت
بر کرم و در و خمر و کدو پخت
گاه نمز و لغز به گاه قطع جافه
کرده و در و خمر و کدو پخت

در و خمر و کدو پخت
در و خمر و کدو پخت
در و خمر و کدو پخت

در و خمر و کدو پخت
در و خمر و کدو پخت
در و خمر و کدو پخت

چشم خدای بر خدای محمد
اشرف کائنات کافور محمد
چون شمس از کعبه برآید
دولت از آیه بیاید
هر چه بود درج و درجیه محمد
لیس کلامی بی نیت کاکه

صلی الله علیه و آله و آله

که نبود برده صفات محمد
شاه خورشید کوچ و دولت محمد
ساخته چون زینب از سر محمد
مستی او از شرب ساقی محمد
سایه نهان شد از خفا محمد
در صف بجا بوقت مولد محمد
من که زخم در سحر محمد
لیس کلامی بی نیت کاکه

صلی الله علیه و آله و آله

چرخ که خورشید بر سجد محمد
مطرب دست از برای محمد
پای قدر و توان مملایک
بایست رفت بود فرود محمد

چشم خدای بر خدای محمد
اشرف کائنات کافور محمد
چون شمس از کعبه برآید
دولت از آیه بیاید
هر چه بود درج و درجیه محمد
لیس کلامی بی نیت کاکه

صلی الله علیه و آله و آله

که نبود برده صفات محمد
شاه خورشید کوچ و دولت محمد
ساخته چون زینب از سر محمد
مستی او از شرب ساقی محمد
سایه نهان شد از خفا محمد
در صف بجا بوقت مولد محمد
من که زخم در سحر محمد
لیس کلامی بی نیت کاکه

صلی الله علیه و آله و آله

چرخ که خورشید بر سجد محمد
مطرب دست از برای محمد
پای قدر و توان مملایک
بایست رفت بود فرود محمد

چشمتی که گشته بود نور عباد
مستزیم انبیاست و بر سر محمد
حفظ حق از ریکس هیچ گاه
داشت از این چشم محمد
هر چه که الهی است حق است
حق کند راه الهی محمد
لیس کلامی بی نبوت کاکه

صلی الله علی النبی و آله

ماه بود عکس از جمال محمد
شک شمع زلفه مال محمد
در بین کاسته قدم تنها
سر و دانی با عدل محمد
خوشنشان کلک قدم
صد و اندریم و آل محمد
بافت چو روی تاج خلد
در هر بیت از لاله محمد
چند نشینی درین سر طلیعت
محبت از نیر کمال محمد
روز بخت که توفیق برده ام
بر تو خود رشید و آل محمد
دست با آمان آن که باشد
چو ناله مال آل محمد

لیس کلامی بی نبوت کاکه

صلی الله علی النبی و آله

وزمان بهت قدم محمد
صلی علی سید عالم محمد
هر چه نیایی ز دوزخ و بهشت
تا چشم برده ز جام محمد
هر چه برین عالم در حق
ست کین پایه از مقام محمد
یک لیمه خال از شمع محمد
در جرم جاده و احترام محمد
هر چه ازین برون و بیرون
از قبل پیدان مسلم محمد

شیخ کلامی که گشته بود نور عباد
مستزیم انبیاست و بر سر محمد
حفظ حق از ریکس هیچ گاه
داشت از این چشم محمد
هر چه که الهی است حق است
حق کند راه الهی محمد
لیس کلامی بی نبوت کاکه

صلی الله علی النبی و آله

مهر و خورشید است جان محمد
کاشف سوره یس محمد
خاک نشینان است آن محمد
خاک نشینان است آن محمد
گشت نشان سر دانی
عمر نشان بود نشان محمد
بست بهمان سر از نعت محمد
عالم و عادل حق محمد
با صفتی چو صفت و صفت
چند نیایی ز بهشت محمد
کر بر این زعفران
نیت غل و غل محمد
شماره کس که سر کار محمد
بر کمر از لعل نشان محمد

لیس کلامی بی نبوت کاکه

صلی الله علی النبی و آله

صبح و یاقوت است از لعل محمد
عنده یاقوت این محمد
گشت لعلی در بهشت محمد
سر بر اندر است محمد
ایچ از پیش بر چه بود
در میان چشم محمد
حق که در آن سران جهانست
عالم و عادل حق محمد
نقد که کلمات آهه خاتم
از حق که در شمع محمد
نعت نشان از حق کس شیده
حق که از آن ره نشین محمد

نعتی که از شمع علی محمد

خبر جهان افزون گشت نماند

لیس کلامی بی غایت کما که

مسلک علی بن ابی طالب

هر که دوی آرد و برآید حق
کی بود مشهور آید در دنیا و آخرت
است برین آرد و کون از کون
خاک میریزد است کما که
از خیل سپید چرخ در آید
سویق چه شد لایق سپید
که گریستن آید به خاک است
سینه طاعت چه بود تحت
چون کز دوش آن کشت آید
آلوده جسد تا شمع کوه
باز گریه کوه چشم شفاست
باشدم از غصه کوه کاه
خون منور و شرم لبشیر را
بزم غم زین برین آید

لیس کلامی بی غایت کما که

مسلک علی بن ابی طالب

مصلح صبح شفاست و بی غایت
سعد کما که بی غایت
با و صبا ای رسول و صبا
برتر از خون و دل و دانا
چشم زنده و بر دست کرم
مهر دشت و دشت و کز آید
دوست با ای لیس کلامی بی غایت

لیس کلامی بی غایت کما که

مسلک علی بن ابی طالب

بهر حال صحت به چندی ساین گشت حق
دور تر از بیکه کن کاه و می و مرا
قطع این و ادبی بر کاه خیر خود کون
شستم که بخیر و میروم در راه او
بای کمان می بر ز شوق جان او مرا
هر کجا برآید به هر کفایت بی غایت
به نشان پاک می بینم زانکه در پیش
عمل امشب و میری چیده می آید از کون

لیس کلامی بی غایت کما که

مسلک علی بن ابی طالب

یکه از بیکه می یک کتاب و از دای
آید چون ذکر حبیب منزل و می شود
لیس کلامی بی غایت کما که
حال و دین فرود آید و می شود
منزل جان و کان لطف حساست
لا اله الا الله و لا اله الا الله
و این دایم که می بینم زانکه در پیش

لیس کلامی بی غایت کما که

کتاب خود و خوشی که در آنست

برگزار و بطور انعام و در حق آن
پایه و آن کی گوییم به حال خود و آن
چنانچه که تا کرم کرم آن وطن
منج جان ایشان اصل است آن
خوابگاه حق که بودی بوفی
و من بودی بر عهد بر نیت کوشش
موت خود در زمین بیدار و آن گمن
کی بودی در یک دل از عمارت که کرم
کردن آن خدمت خود که خوشان و طوف

اسلام ای مومنی که در دین خود
اسلام ای که از جهل و آن
اسلام ای که از ظلمت و آن
اسلام ای که از نور و آن
اسلام ای که بر عشق است و آن
اسلام ای که بر شفاعت و آن
اسلام ای که بر مودت و آن
صلوات بر خاتم النبیین
بر که از یکس که در جواب صد سلام

درین کتاب که در خوشی که در آنست

به کرم و شادمانی که در دین خود
به کرم و شادمانی که در دین خود
به کرم و شادمانی که در دین خود
به کرم و شادمانی که در دین خود
به کرم و شادمانی که در دین خود
به کرم و شادمانی که در دین خود
به کرم و شادمانی که در دین خود
به کرم و شادمانی که در دین خود

کرم و شادمانی که در دین خود
کرم و شادمانی که در دین خود
کرم و شادمانی که در دین خود
کرم و شادمانی که در دین خود
کرم و شادمانی که در دین خود
کرم و شادمانی که در دین خود
کرم و شادمانی که در دین خود
کرم و شادمانی که در دین خود

درین کتاب که در خوشی که در آنست

خسرو و غازی مغرور ملک و وزیر سلطان حسین

شہنشاہ کا مہتاب کا مہتاب کا مہتاب

اسان خود رفت آفتاب قدر و جلال
 مح او چو ن شاه آن نوام که کرم گشت
 نیکه کرد و تان زبان نیز و نشانی بر لوح
 مدحت آن و شدگار بخشایش بخشیدند
 بکار این همه تمام کرد و صلوات
 خیر و اعلیٰ شد بر منی میوه امید هر
 شجوه و شاد عدول برچسبان نشانی
 و برآید حال و خواند خلق خاکش
 ای کجاست و کوان چه شد باز اگر کرد
 یک چشم اعتبار و از آن برآید
 تریا که که حکما و صیغیمش تو عرض
 سعی و ترقی صورتش بنام دوست

خازمان مستند خانه کمال مسند
 که بفرستد کتب و نقش و دیوار
 شاه بهر وقت و هر روز آن را
 نیست عزال که در کمال دربار
 کشیده ای که در کمال دربار
 خود پیش کشته ای که در کمال دربار
 بر سر او را که در کمال دربار
 کشته ای که در کمال دربار
 بپوشد که در کمال دربار
 بر او نشاند که در کمال دربار
 گفت که در کمال دربار
 رایت که در کمال دربار
 این معنی که در کمال دربار
 که در کمال دربار
 از غیر که در کمال دربار
 و کمال که در کمال دربار
 تر که در کمال دربار
 بی که در کمال دربار
 بی که در کمال دربار
 آفتاب که در کمال دربار
 بی که در کمال دربار

چون بود و سائید و دیوارهای کاشته
 که خود در خور خود بانی از قفس و قفس
 که اندود لهری شد ز باد و برف و برف
 پیش این بوی آن معشوقش روی آن کبر
 شب سر آید زهره هربا سبزه باغش
 گویند بر کوشه باغش کی خنجر است
 از دور و دینار و او که بایست
 قیمت هر تخته تخت نهاد است
 آفتاب چرخ را با آویدی کردم کجا
 و بجهت صفت او این صدق این کجاست
 عودهای که باشد نزد لایزال و وقت
 کشتن بکر گل غنچه با بجان و سوسن
 هر که آید از این ترسیخ افتاده آن
 رسته با خون اعدای کجا کجاست
 مدحت جاد و جلالتش از حد حاکم
 جز باور ز مستغنی زینت زیور
 تا فلک کرده ز رخ رشیدش از بزم پند
 بزم این قدر جهان آرا چو کوهان
 باد و نور از چشم نه و دوزی که نه عالم
 انگو میخون چو درارش چو نورش
 این هم همان تفریق واقع شده است

برتر آید و طلوع منیر از خورشید
 نیست این منزلت کجاست و در روی
 پس کلاه و وضع سر بر انداخته
 محبوبت بختی بختی بر سر است
 مست طاقی غم بر سر او و دست
 نیست خوابان جهان را چشم از این
 شاد و بیت نظم عالم خوش و ریشود
 جان فرد و وی نظیر این کجاست
 نقش نشان روی در دیوار نهاد
 نشو از نقشهای وی دیوارش
 بوی اگر روی ز رنگ آمیزی نقاشی
 خامه ز کاک و رنگها چه در دیوار
 فخر سازم سخن زیرا محفل این است
 مست بر سجده و خوشی و در و در
 آفتاب با سمان طلعت سلطان
 مست بر سجده و خوشی و در و در

چون بود و سائید و دیوارهای کاشته
 که خود در خور خود بانی از قفس و قفس
 که اندود لهری شد ز باد و برف و برف
 پیش این بوی آن معشوقش روی آن کبر
 شب سر آید زهره هربا سبزه باغش
 گویند بر کوشه باغش کی خنجر است
 از دور و دینار و او که بایست
 قیمت هر تخته تخت نهاد است
 آفتاب چرخ را با آویدی کردم کجا
 و بجهت صفت او این صدق این کجاست
 عودهای که باشد نزد لایزال و وقت
 کشتن بکر گل غنچه با بجان و سوسن
 هر که آید از این ترسیخ افتاده آن
 رسته با خون اعدای کجا کجاست
 مدحت جاد و جلالتش از حد حاکم
 جز باور ز مستغنی زینت زیور
 تا فلک کرده ز رخ رشیدش از بزم پند
 بزم این قدر جهان آرا چو کوهان
 باد و نور از چشم نه و دوزی که نه عالم
 انگو میخون چو درارش چو نورش
 این هم همان تفریق واقع شده است

برتر آید و طلوع منیر از خورشید
 نیست این منزلت کجاست و در روی
 پس کلاه و وضع سر بر انداخته
 محبوبت بختی بختی بر سر است
 مست طاقی غم بر سر او و دست
 نیست خوابان جهان را چشم از این
 شاد و بیت نظم عالم خوش و ریشود
 جان فرد و وی نظیر این کجاست
 نقش نشان روی در دیوار نهاد
 نشو از نقشهای وی دیوارش
 بوی اگر روی ز رنگ آمیزی نقاشی
 خامه ز کاک و رنگها چه در دیوار
 فخر سازم سخن زیرا محفل این است
 مست بر سجده و خوشی و در و در
 آفتاب با سمان طلعت سلطان
 مست بر سجده و خوشی و در و در

چون بود و سائید و دیوارهای کاشته
 که خود در خور خود بانی از قفس و قفس
 که اندود لهری شد ز باد و برف و برف
 پیش این بوی آن معشوقش روی آن کبر
 شب سر آید زهره هربا سبزه باغش
 گویند بر کوشه باغش کی خنجر است
 از دور و دینار و او که بایست
 قیمت هر تخته تخت نهاد است
 آفتاب چرخ را با آویدی کردم کجا
 و بجهت صفت او این صدق این کجاست
 عودهای که باشد نزد لایزال و وقت
 کشتن بکر گل غنچه با بجان و سوسن
 هر که آید از این ترسیخ افتاده آن
 رسته با خون اعدای کجا کجاست
 مدحت جاد و جلالتش از حد حاکم
 جز باور ز مستغنی زینت زیور
 تا فلک کرده ز رخ رشیدش از بزم پند
 بزم این قدر جهان آرا چو کوهان
 باد و نور از چشم نه و دوزی که نه عالم
 انگو میخون چو درارش چو نورش
 این هم همان تفریق واقع شده است

کفر و اوست روشن عهده نیاوین

دانی کجایان که از غایت وجود
دانت او مقصود بود از استخراج
میرانور که طبعش کرد و بکرم بدید
که بر یک قدم قدش برش آید و آید
باستان و کنگرایی انش که بید زبر
شرفی که سه راه را بید کرد از اسکان
یکس که از جانش فروزه چو جنت
خاش را قیفا قیفا که جهان بید
عدا و کجاست که کز او کز شد
که بر روی بر کون از بر شرفین عینا
قند آید را کشته است شیخ و سید
چون از اسلام را چینی است خط او
چون که ز بر ز قند لطفش که کلاه
بهر امان آرد و در جانش کز
آید که کشته شد بری ده جانت
بهر از غایت کشته شد و طبع با عین
میرا و درش بدو غایب از کوه انجان
کرم آید چو درون و لایش چو
نمای ملک از کسب زنی کسوت
غیر عدل و راستی بود کسوت
راستون عدل او از آسای کسوت
وین و عا را بآمین از دم و آیین

این هم جهان طریقه منظم شده است

لین جهان شوم کویا فاعلم دل
کشت و داند وری در سر بر این منزل
زنده که در دیوار او اثر دارد
سرشته اندام از آید خمش
ده بقیه ای فله نموی که بوی
فرو شده و کاش با آبی عمر مستحق
چو خانه دلی اهل قلوب بقیه است
ره قبول در و هر که یافت شد بقیه
نور و سحر بود که او خواست
نورش چو سحرستان چو کج
عجبانه که کرد از پس قیاس که کج
زب عجب سلام و نه روز بر و قیل

ای که دید کشت به بطایق ابرانش
بطایق ابروی خجایان کج شویان
و هر چه در شمشیر زنی سو آن
بتج باب آبی بشارت سایل
بجای خود بود از اسکان سدره
بجای عانی شده کار آن در و محقق
بهر تره سلطان چو کز ره لطف
کند زه لایق خاک نوده نازل

و کز نه نیست بر پیش پای قدرش
جانت عالم اگر عایت اگر سافل
بهر جو کفش چون رسم که در کشت
محیط و از فرمش به بی سافل
سجالی بود نو آن وی البسیط
بست لایق طم ساخته کف سافل
شود خواب را بویج فتنه کبی اگر
ز در میان بود دست تیغ او عافل
مراد و در جهان کشت از غایت کسوت
جنان که دست در او جهان چافل
فرو و شمش از خروان جوی با کس
فردن ز عیال و ز حال مستحق

این هم جهان طریقه منظم شده است

این همانیون خاند کاخ چهر جهان
روشن با از چشم جانا جادوان
نخاند چویش بر اکویم جو روشن آید
در سایه نو آن جهان و نه از عیان
بهر پویشان صفه زده از دور و کز
بیت عمو است کله بر زمین از کمان
در صفای چون خاز کعبه است لیک افتاده
زرم انجا بر کمان افغان ایجا در میان
از در کشتن بود و جفا کز روی او
بر تن نظار کی کشت ده بوی جهان
در پناه که کز سایه نقش عقیق
بی فرکی شیشه از چشمای آید آن
بهر جوی و هر لبسته کشتن زمین
تا بوی در آب منقده بی رون

در این جهان
در این جهان
در این جهان

پیش نهادن تو سپهر کبود
دست آید ز ابرو تا ستر
در حال تو دولت زلی
در جود و ده جود که موی شاه
قاصد رسیده و ساختن خط و نام
آن گشت بگویند باغبان
هرگز ندیده هر کسی چشمتی باغ
نشسته غنچه در گشت چو چرخ
عزیز آن گشت هر گشت و خوش
سهرین بری گرفت پیرانه بر گره
تختت خوش رخسار که صفت
ایستادگانیت بگویم سخن صمیم

چنانکه ایست باطل و پیش
ازین بن غنچه و غنچه

شاه که خدمت نمود در پیش این
چون خدمت ملک با نام خوش
باز که گوی چو کوشا تو مستقام
آفریده ایست در خور تو که آن
تو خوشی بهر حالت نماید گشت

یعقوب داشت دست تو بر خور
ایستادگانیت بگویم سخن صمیم
دست آید ز ابرو تا ستر
در حال تو دولت زلی
در جود و ده جود که موی شاه
قاصد رسیده و ساختن خط و نام
آن گشت بگویند باغبان
هرگز ندیده هر کسی چشمتی باغ
نشسته غنچه در گشت چو چرخ
عزیز آن گشت هر گشت و خوش
سهرین بری گرفت پیرانه بر گره
تختت خوش رخسار که صفت
ایستادگانیت بگویم سخن صمیم

چنانکه ایست باطل و پیش
ازین بن غنچه و غنچه

شاه که خدمت نمود در پیش این
چون خدمت ملک با نام خوش
باز که گوی چو کوشا تو مستقام
آفریده ایست در خور تو که آن
تو خوشی بهر حالت نماید گشت

بالیقین از بهر دانه می برد و بر سر کلاه
 قطع عامه علامه اولویت یافت
 و در کاتب که مشتق از کاتب است
 سابق است بود و کاتب بر کتب
 حق را بهر طریقی که از آن است
 بر کافرا سخت کشت و نیز قول که بعضی
 صفرا و مغز نتوان چنان که کوفه و
 شاهان از طب عارضی بر نهاده و
 و در کتب نیز در دست خالی و در کتب
 دست به دست است و در کتب بسیار
 باشد و در کتب ثابت است و در کتب
 یکی که از آن است و در کتب
 نیست و در کتب و در کتب
 حکم از آن است و در کتب
 کمال و در کتب و در کتب
 چون که در کتب و در کتب
 و در کتب و در کتب و در کتب
 که در کتب و در کتب و در کتب
 و در کتب و در کتب و در کتب

منوچکر از این غوغا چون در غوغا
 ماهی خفا در دل بحر و طاریا
 هست در میان موج و صفت طاریا
 در غوغای غوغا و طاریا
 نفس طاری و طاریا و طاریا
 سیاهی در غوغای غوغا و طاریا
 کرم در غوغای غوغا و طاریا
 بر غوغای غوغا و طاریا
 نیست که از غوغای غوغا و طاریا
 سطر کوفت کوفت از غوغا و طاریا
 کوش کوش کوش طاریا و طاریا
 چو غوغا و طاریا و طاریا
 نقش طاریا و طاریا و طاریا
 خوش بود خوش بود خوش بود
 کوش کوش کوش از غوغا و طاریا
 سوی من و کوش کوش و طاریا
 کم کوش کوش از غوغا و طاریا
 طاریا و طاریا و طاریا
 کوش کوش کوش از غوغا و طاریا

ایمانی خدایه که با خدایه کرد و چو کو
بیت الهی که اگر سازم بقدر است
چون الاهی که اگر آن کنم هم بدو
رو به چاه و چون که در و بر این است
سال بخیر اگر فرخ نویم دوست

و معنی آن است عای خدایه

کجاست نقدی که از طلاست
استان بیک کار که در بین مردم
نا در بود که دست به رفتن مردم
چون سال بیک که بختی از مردم
قدور را به صورتی که افش بخت
نور خیزد از آسمان طلوع
یا به زبون خدایان بخت
بست آن عجبی که شود از این
زینهار که آن عجبی که شود از این
پس بگویم که در و بر این است
دانی که آن دعا و عمل بخت
آمد و شایع لاجرم و آنست
زان رسته چون که بکشاید از

در خفا و در غایت

ایمانی که در و بر این است
دانی که آن دعا و عمل بخت
آمد و شایع لاجرم و آنست
زان رسته چون که بکشاید از

زان رسته که کند سوی هیچ
قوت است احتیاج جهان زینهار زان
راست بین بقای قضا و قدر
عاقبت هر چه بود که شد سپهر
بی بخت چون نشیند و بخت چون
کوشت و بخت زین و زین شو که بخت

فرمان روای که کسی که تیر حکم
فرمان روای که کسی که تیر حکم
نکوی هر که که خود را بخت
هر که که بخت زان راستی است
نفس تو از کشته تنی از دست کوی
بختی که شد که بخت بود
طاعت خدای و دنا شو که کاکان
نفس تو از کشته تنی از دست کوی
عقل سنان ز طوق هوا نامی بخت
خوشه آمالی که بختی که بخت
حاشا که حال خوشی بخت و بخت
بگذر خود که بختی که بخت
کراتی که بختی که بختی که بخت

ایمانی که در و بر این است

تو خجرت زنده دل زنده گران
در باغ و در دولت از عالم گشت
در هر که می گویی که مقصد نهی
از هر که می گویی که مقصد نهی
گویی نیست با تو نهیست
این مشو که گشتی سببی
نمی دهم بهایت که بهیرون زنده گشت
در میان خوف و جفا که جفا
آمد صدای با یک جفا
بی ترسی از دنیا که جفا
نی از قیامت ترس تو از دنیا
اخلاق بیگانه که جفا
چشمی که در زمین زنده گشت
باشد هوای نفس تو از دنیا
که بر تان طاعت که جفا
چو از او عزیز بود لطف جفا
مستلزم طاعت بود و جفا
جو غش غزلت و جفا
زین چار چار نیست کسی که جفا
خوای صدای تو جفا
معنا شو که جفا

در باغ و در دولت از عالم گشت
در هر که می گویی که مقصد نهی
از هر که می گویی که مقصد نهی
گویی نیست با تو نهیست
این مشو که گشتی سببی
نمی دهم بهایت که بهیرون زنده گشت
در میان خوف و جفا که جفا
آمد صدای با یک جفا
بی ترسی از دنیا که جفا
نی از قیامت ترس تو از دنیا
اخلاق بیگانه که جفا
چشمی که در زمین زنده گشت
باشد هوای نفس تو از دنیا
که بر تان طاعت که جفا
چو از او عزیز بود لطف جفا
مستلزم طاعت بود و جفا
جو غش غزلت و جفا
زین چار چار نیست کسی که جفا
خوای صدای تو جفا
معنا شو که جفا

مجلس اول

مجلس اول

و در خجسته زنده دل که در تپش است
و در هر قدم چو پای که در خجسته است
کوی نیست ای که نهایت پذیر نیست
این شو که کینه بانی سببی
نویسم هم مایش کیم آن روز و راه
که آن روز که در خجسته است
و در خجسته زنده دل که در تپش است
و در هر قدم چو پای که در خجسته است
کوی نیست ای که نهایت پذیر نیست
این شو که کینه بانی سببی
نویسم هم مایش کیم آن روز و راه
که آن روز که در خجسته است
و در خجسته زنده دل که در تپش است
و در هر قدم چو پای که در خجسته است
کوی نیست ای که نهایت پذیر نیست
این شو که کینه بانی سببی
نویسم هم مایش کیم آن روز و راه
که آن روز که در خجسته است

شد وقت که ختم کنم بر دعای او
تا بر من وجود نهد کالی جویس
شرح معنی است بر فرق هر که روی
سید شد چو درخت شکوته و درم
شکوه را حکم بر درخت و میوه
کین شکوته کسان بر درخت
بروی است چو ابرو که روی او
تپش کینه که در تپش است
اگر بود نظر در تپش بود
کون زده بود و در تپش بود
بروی شد در تپش بود
بمنزله بود و در تپش بود
و در تپش بود و در تپش بود
چو بود و در تپش بود
جغای چو تپش بود
حدیث تپش کسان در تپش بود
نمی شود و در تپش بود
که در تپش بود و در تپش بود

کتابخانه

قولی که در آیه را که چون چو و
 حق را که از حق حقیقت خلق را
 که که از حق که از حق حقیقت
 که که از حق که از حق حقیقت
 که که از حق که از حق حقیقت
 که که از حق که از حق حقیقت
 که که از حق که از حق حقیقت
 که که از حق که از حق حقیقت

[illegible]

حیدر اوست و چاکلیک است
 کویس پرده خیال است
 شکر بپوش و سکون همه
 در خفا و ادوات نیست
 ان یکی و سکون قادیان
 و آن و کرد در هر جا نیست
 کز بپوش ناله اند عقل
 بر عیش خیابان نیست
 هر چه در دستم او به ریز
 هر چه با دستم او نیست
 بپوش و در جهان نیست
 و آن چه با دست نیست
 کی برده و درون پرده کس
 کز نماند باغش پرده کس
 پرده از روی کار او در
 پیش ازین نقش پرده کس
 و اگر از بهار حسن او عشق
 پیش کویس خیال عاشق
 و اگر از بهار حسن او عشق

کوی عشق را توئی ساقی

شاد و خوشی از شمع بود
 سر و چشم جوانی کشید
 بر سر او خطه زلف کشید
 لاله را چیدید ببالان آتش
 سست از آن پرستی فریاد
 بر کمر او چو پروانه بایست
 ساقی زدم گشت وی در آید
 انجمن چو نوم از آن میرد
 از درون شش بود بک

کوی عشق را توئی ساقی

کاش شمع و جگر باقی
 قطره از ظرف او نام
 چراغی که در کباب غم میزد
 معرکه گشت کبابی بخت
 کوی عشق را توئی ساقی
 کاش شمع و جگر باقی

ساقی و دود آن شراب کجی
 آفتاب رخت برنج بود
 پرده بردار و بگویم کردار
 کوی عشق را توئی ساقی

کاش شمع و جگر باقی

ان کاش که عسر و آساک
 همه کلهای باغ لوبک
 سینه زده موافق سبیل
 زده در آینه آلی ماه بیل
 ناکامان آفتاب بیخ وجود
 هر کس از نام خویش نیست
 آن کی در کالی این و آن
 می پرستان بزم وحدت
 همه را خوشی برین لحظه صمیم
 کوی عشق را توئی ساقی

کاش شمع و جگر باقی

ای بزم و دهر در گشت و دو
 هر که تخم دوی و دوری گشت
 خوش گذرد از حال آسخت

کرمات عشقیت ترا
 حاتم که یام بر دل
 ای منی چه جو که جزاوت
 در قدر تو سست
 پیش روی عشقیت چه کانه
 رخت لب از میان جانم بی
 کوی عشق را تو بی سست
 کاشم و چسبک آفتاب
 و ده که نام کلی بنسخت
 پروانه زلفش پیش روی کشید
 کرم که نیست بای عشق
 سبیل شکم چنین که ز در خواست
 بر دای عشق و در خواست
 مستی جام و شوق و در خواست
 و در کوشش خنده ام توان
 میروم مست بر سر کوشش
 کرکشت پرست غیر عشق سر
 کوی عشق را تو بی سست
 کاشم و چسبک آفتاب

فرجامت و عشق چو دل
 آید زین کشت کوکب اگر شود
 کز آن که عشق و نفس است
 و صبرم قاشقین و بشو
 در عشق آینه است آفر
 و انداز این چشم شش
 طلعت و مستی و در کوشش
 کشتن زین را زین عشق
 کوی عشق را تو بی سست
 کاشم و چسبک آفتاب
 جای زین ز خود فانی چند
 و ده که نام کلی بنسخت
 پروانه زلفش پیش روی کشید
 کرم که نیست بای عشق
 سبیل شکم چنین که ز در خواست
 بر دای عشق و در خواست
 مستی جام و شوق و در خواست
 و در کوشش خنده ام توان
 میروم مست بر سر کوشش
 کرکشت پرست غیر عشق سر
 کوی عشق را تو بی سست
 کاشم و چسبک آفتاب

چون شوی مستی به بوی
سیرت این تو ای کاش

کوی عشق را تو ای ساقی

در این عالم به کس
که عشق را تو ای ساقی

ای مردی تو چشم جان در کج
وز فوغ رفت چنان که

و بخ بر تو سوخته که در کج
تا از این ای جهان روشن

هر شب از شعله های آتش دل
چو شمع شود در کج

بیهوش بخت چنان نشود
چو در آن خاکستان روشن

سوخت جان از غم و هوش
بر تو این آتش نهان روشن

زخم تو شست که هست
خاک جان و دل این روشن

بر و از پیش چرخ کس
تا به پیش فلک این روشن

کز و عالم همین وصال تو بس

یک کس بر تو از جان تو بس

لاح برقی کج از ساقی
تا به عشق و مرغ و کج

شربت دل از کج جالبست
نیست چون وقت تو کج

من که خنده لب را ای کج
چو صبحی و صبحی از کج

تو لب جان از کج و کج
چو کس در کج و کج

سرمشق از کج و کج
چو کس از کج و کج

چون مشق و کون و کج
ای تو ای کج و کج

کز تو این جان و کج
شور و آه آن بر کج

کز و عالم همین وصال تو بس

یک کس بر تو از جان تو بس

میگشند غم تو خجسته کج
میگشند ز کس تو غارت کج

روی بنا چو کل زجمله باز
چندانی چو خجسته برده کج

ای کج با سر شک فغان بر کج
لا نه خون چکان و کج

خون غم شد دولت و کج
چون غم چرخ و کج

بر تو خواب عدم مرا ای کج
چو کج تو بود و کج

من که وجست و چو کج
من که از وی و کج

زمن این شیوه ای کج
ز کج من و کج

کز و عالم همین وصال تو بس

یک کس بر تو از جان تو بس

طای شوی ای کج و کج
چو آن رخ جان از کج

رخت کج و کج و کج
سوخت جانم با کج

لا نه عشقت بر کج و کج
لیس فی رقت و کج

دست میدا و آن سر کج
چو تو داری و کج

کرتن دورم از کج و کج
کوهر دولت ز کج و کج

کوهر هر جا و از کج و کج
تو همین کج و کج

چو ای کج و کج و کج
کز و عالم همین وصال تو بس

بلک یک بر تو از حال تو بس
عاشقان بی تو صبر نداشتند
این چه حسرت و این چه بایالی
چشم چون گویم آن دور تو نداشت
جان و دل روی در هم زد
در من آن عشق آلت
ز آه آن خیالی دور من
با چنین که ز صومعه کن
باشد آن بی بیر آن داند

کرده عالم وصال تو بس
بلک یک بر تو از حال تو بس
جان فرموده شد ز به تو کاک
نوا آن درخت خورشید و لعل
بر تو ارم ز خاک بی تو سر
نوا آن طعنه بر کحل رعنا
و امن و صحت از دست آید
با تو ای هم جز وصال تو هیچ
کرده عالم وصال تو بس
بلک یک بر تو از حال تو بس

در دور تو ای هم جز وصال تو هیچ

چشم کزین صفت شوق گفت
آتش کس و جلال اید کور
چشم بر آن پنهان این بس
کروان می کشد حسرت از تو
دور آن طاق بر آن دم
چشم حسن است از تو م
چشم ازین گرفته صفت
کرده عالم وصال تو بس

بلک یک بر تو از حال تو بس
این قدر تو در غایت نیست
کرده صبر و امن افشانی
رفت عقل از جویم طشتشالی
من ز تشنه اییز از غم تو ام
سست شالی لوح ساد که برو
چند کوی بی بر نشی که سلال
سر ز غم تو چون تو ای تو ای تو
کرده عالم وصال تو بس
بلک یک بر تو از حال تو بس
بر تو کزین و کورم تو شش
آفت عقل بوده و غارتش

آفت عقل بوده و غارتش

بسم الله الرحمن الرحيم

ایام خون من کربست
بیرزه در گان ابرو
از غره بلای صبر و عجز
چون نیست امید که بر کن

بشیم و باغم تو سازم

پنهان ز تو با تو عشق بایزم

دل جستم از آن دو چشم
ابر و سوی خال کرد افشارت
که خال تو نقد دل ز صبح برد
ز خیا کرده امید بست
ان بر کین امید ی

بشیم و باغم تو سازم

پنهان ز تو با تو عشق بایزم

ای قد تو سر و ناز پرور
کریم که بسره که کشد سرو
عمر کینت نشسته بودم
با شک چو سیم و روی چون

ی بود بسته زار عشقت
صبر از دل من و امید از آن
که صبر رسیدم رام کرد
بشیم و باغم تو سازم

پنهان ز تو با تو عشق بایزم

هر صبح سر و غم کنم ساز
تا چند نهفته باشی ای گل
خاک پیش خودم درون بزم
با آتش دل مرا بری هست
کفخی که بکین صبر بکین
یکشای نقاب تا کنم من
و اگر شب و روز با خیانت

بشیم و باغم تو سازم

پنهان ز تو با تو عشق بایزم

صاحب دلان که برفت از من که برده اند
اول کشیده زنت لیر زنتل فتنا
باید بوی فیض چهار از نسیم شان
چون تو ف خود ز خنده هستی سر زده

بشیم و باغم تو سازم

بشیم و باغم تو سازم

اول قدم نهادن بر مقصود و در رسیدن

هر باد از هر در خلوت کسرت آید او
اصحاب محقق زده جویای تعالی او
هر یک بحال خود ممکن نیست اند
یا در به حال شد که می ماند جای او
او نیست آن قیاس که دست تعالی او
خاک آنجا که یکجای قیاسی او
شد در بقای ذات مقدس تعالی او
با دایمی جل خدای قیاسی او
شکرت خدا که در دل اصحاب او
صد که غم زو افتد جان کرامی او
بگذشت یاد کار و فرزند او
هر یک گرفتگی شود صدق تعالی او
با دست و پا روح میزد که بگذرد
از حد لا مکان و بیج ارتقای او

در شرح بر اوست
حاکم بر صفت کج در بر شین
جادو با وجود پاکیزه که هر شین

نایب زان دایغ غم بر کجاست
یک دایغ یک باشد و دایغ دیگر
هر دایغ که آورد خدای او
آن دایغ را که از او دایغی بر شیند
زیر و زور که غم نیست و کرده
دستش نه ز کرده و کور بر شیند
بر توان همان او حاضر ارشوم
چشمن از کباب کجاست حاضر شیند
صد ز تپ تپ باشد در آن میان
دو کام عیش منم بشن از شیند
چون که از یاد از او حسان
رخت این سراچه حسان بر شیند
دانی که نیست آتش از او
خشکی که روز و اقامت بر شیند

از بیم که اگر چو دل و جان او
در روی امید و آری حد که در شیند

دینی که بر تنگای قیاس بود پای نیست
دست قیاس طبع قیاس را بر نیست
کشت دایغ صدی و صدای قیاس
چو لایق کمان کجاست قیاس نیست
نمودن که قیاس قیاس بر نیست
در تمشیت قیاس اندوه چهر نیست
دانی که داشت آگهی از نیست
نخست قیاس قیاس بر نیست
در غایت جان پاک و قیاس بر نیست
ای مرغ پسند قیاس قیاس بر نیست
مرغ نو که در قیاس بر نیست
بر خوشی قیاس قیاس بر نیست
چام قیاس قیاس بر نیست
بر و آن مرغ قیاس قیاس بر نیست

مرغان صفر زان که کشت از حد افکار
قلم دلی که رونق قیاس قیاس بر نیست

منشین درین سرای حسرت که قیاس
جای اقامت قیاس قیاس بر نیست
روشن دلی که کجاست قیاس
و از او کجاست قیاس قیاس بر نیست
نایب که کجاست قیاس
کجاست قیاس قیاس بر نیست
نایب که کجاست قیاس
کجاست قیاس قیاس بر نیست
جای نظر سوزی چمن اکلیلی
نایب که کجاست قیاس قیاس بر نیست
کجاست قیاس قیاس بر نیست

کجاست قیاس قیاس بر نیست
کجاست قیاس قیاس بر نیست

چرا ای نسیم دره بزم چمن پرست
در هر گل و گیاه چمن یک سخن پرست
آن گل که میسر کن سبزه زود
ماند و بیفتد در دهن سخن پرست
بگریزه زده ای نورس گلستان
چرخه کی عارضش از نیش پرست
هر وی که بوی بر لب آب روان
اها آن زو آن آن نارون پرست
چون کشمش لاله زرم فروز چمن شود
از آن شمع نور بخش پرست
فرش سبز بر سبزه چو آری ز برنج
چون نیست ز بر خار و خار پرست
موسس چو باز آن نیای کند شمشاد
از شمش آن لب شکرش پرست

فصل چهارم در بیان خواص و فضیلت آن رسیده
من بودم از جهان گرامی بر آردن
ز آنان برادر که در آن عالم بود
در بوستان فضل سر آینه بیک
خوشید از این حبه که بر دهن
بیشتر خرم ز نور قدیم داشت
یک شمع از شمعان او گریبان کنم
جمع آن از مکارم اخلاق و تقوی
در او صفا که زینت جهان برفت
چون او ندیده ایام مستر نهان
این حبه کوش و اگر در کز آفتاب است
نظم بر او ست و لی حبس است

دینی و در دو دایره توام یاد کارمند
صدحمت از تو بر دل امیدوار ماند
بیل کشید رنج گلستان و عاقبت
کله صبا به در و در خیال ماند
در پیشه از سر مشک کنارم بوی مسود
کان کوهر یگان از من بگریز ماند
ای بر صبر با این بکرم دستگیر
کرد دست رفت کارم و دوست ماند
در صبر که از دل ریشم افروختند
وین صورت و عیار ای دل برقرار ماند
آنکه که بود آردن جان ز دست شد
ایرج جان زار مانده ندانم چکار ماند
خاری عین غلبه بر آردن دل از گل
آن کل غار در دلم این خار غار ماند
خوخی که با هم از قلم مشکبار او
سازم حلقه ای و جان یاد کار او

یاد بر بروج پاک این که بر درش
روح الامین سنده ز کدبان گشت
یار بنفیس را که او که کرده
ز آلوده کی هر چه نباید طهرش
در بخت و دل پاکش که شفاست
مهره عکس فروغ ذات تو مشکوار گشت
کان نفس خوب خوی که کوه کرد
دور آن زخمت نیش و از خاک گشت
عاری ز طاعت آینه پیش تو خلیفه
پوشان رخ ماه خانه افشان گشت
وز آسمان چو دو سحاب کرم بریز
باز آن فیض رحمت جود برکش
کست خیر ز غفلت اگر کز این زمان
کادر ده روی سوزی تو ناز و میا گشت

چون نام شد شمش از فضل سروری
واقع شده در سانه مقام زیر لوای محمدی
مرثیه خیر ز دست
عالم

ای یکسوی پنج که کل پهلوی خاست درو
 نیست کد که نه ران خانه نکاست درو
 بر که بی ملک و میده غم و بارت درو
 خونی از دره آهوی بی سرب درو
 نه از رشتا و نه از کوه و نه از درو
 نه از کشت که صدرا را زار نیست درو
 نقش کمری کل کرده و کجا ز درو
 خط مشکین بانی میں که عباست درو
 چون جهان در خم جوگان قصا کوئی
 بیقراری جهان حیدر و قرام برود
 گام دل از روی جان گام برود

رنق و سبز زنده رخ تو دیر ه هنوز
 کوسش یک کج ز لبهای تو نشسته هنوز
 چید دشت جلای عین نورسته ترا
 یک کل ارتعاش اهل دست تو چیده
 یون عارف تو هر چه بود این برنج
 در سحر موی لغوت زلفا شد ستی
 این چه زهر چو آفرین ملک و کرامت
 تا ز آفریننده خاک کشد دشت و آن
 بر سر دست چرخان سوی خاک بر تو
 خور و در کشد ارتعاش به هفت در
 هر که این واقعه صیقل یافت در
 زهر با موی تو زلفا شد ستی
 شربت شهید این کس سوسوید هنوز
 دهن سنگ تو یک لوفی قیامیه بود
 تا زین با تو کای بختر امید
 خور و در کشد ارتعاش به هفت در
 هر که این واقعه صیقل یافت در

قاضی آن کہ کو دین کے لئے پیش کیے
 کہ نہ کر دو گرانہ کہ خود اندر پیش کیے
 نہ بہت تلخ، سدا آفرین چاہتا
 دام تکسین ہو رہے دین پیش کرتا
 کامیاب ہوئے غرض کندوں جو بہت کام کرتا
 خرفشاں داریا نہ کس آفرین دام کرتا
 خدا مطلق نہ آفرینا کرتا

دو بدلیو ادرسی و سر بر بیان در کش
هر چه جو هستی حق از همه و اما آن در کش

بنام خدا ای که گشت و رفت ...
 فرارده این کعبه بآرامگاه ...
 گوئی که از طاعت کعبه کسیر یا ...
 ز فرقه آن سایه را ساقا ...
 چو از راه خود گشت فرسوده ...
 چو نهضت عقل آن متناگست ...
 گفت کند هرگز و شرف ...
 عطا کند خدا اوقات ...
 آتای بود مسخر عانی نهاده ...
 شد تا جگر بر سر بر سر ...
 بود گشت چون زبیر ز کوشش ...
 بود ای چو شمشیر شکین ...

Handwritten text in Persian script, likely a continuation of the historical account.

زان بخش و ز شتاب طباب
 من در آن چند از حدیست
 کرم از خاطر سخن پر آید
 کشتن ای نفس بخش طبع نرسد
 ثابت کردی قوا قدام
 کوه نظر از تو آب گرفت
 لیک با این همیشه در قیام
 هست از آن آب و تاب حاصل
 بر سر چار سویی کون و فساد
 گفت بکار چایی این کل را
 کرم ای بیت روایت سخن
 خبر بر غم کسان و کسان
 زانکه نقد سخن درین باز آید
 زود همچو نقد نای روغن
 نیست آن اگر نه آگاه
 شاه روشن ضمیر صافی دل
 معدن عدل و منبع انصاف
 شاه سلطان ابو سعید کرم
 پشت بر پشت شاه و نشان
 چو شمشیر ز جاده شاه دل
 چو شمشیر ز جاده شاه دل

داده شایان یا چو بخش
 دست چو دوش چو زشت
 تیغ قهر بخش چو در صفا
 مرغ تیرش چو آسمان کرد
 نخل و بخش چو بار و بار
 هر طرف کرده رو سگند و کر
 آیدیش بختی امید
 فیض خاصش ز عالم حیرت
 کرده نفس حق ز عدل و راست
 من چه گویم کزین جای و جلال
 هر چه از شکر بران دست است
 توان گفت مدح این بخش
 حق بود همچو شخص و او ساید
 هر چه در نوات سخن موجود
 زو نظر کن در آن درشت بلند
 به چو بستی ز شمع و بر کوه بخش
 همچنین بر چه ایزد متعال
 بر آن نعل بود پیسید
 کرم ز الطاف ترسم و طویل
 خدایم

این بخش و شتاب طباب
 من در آن چند از حدیست
 کرم از خاطر سخن پر آید
 کشتن ای نفس بخش طبع نرسد
 ثابت کردی قوا قدام
 کوه نظر از تو آب گرفت
 لیک با این همیشه در قیام
 هست از آن آب و تاب حاصل
 بر سر چار سویی کون و فساد
 گفت بکار چایی این کل را
 کرم ای بیت روایت سخن
 خبر بر غم کسان و کسان
 زانکه نقد سخن درین باز آید
 زود همچو نقد نای روغن
 نیست آن اگر نه آگاه
 شاه روشن ضمیر صافی دل
 معدن عدل و منبع انصاف
 شاه سلطان ابو سعید کرم
 پشت بر پشت شاه و نشان
 چو شمشیر ز جاده شاه دل
 چو شمشیر ز جاده شاه دل

در قفسه بخت و بخت یار
 چنان بسوزد که زان و زان
 چو در کجای تو ای دلدار
 پیشش نه ای پسر عجب
 کاین تر از ده و علامت
 معلوم تو ایام از شهرت
 دشت را بشنید چنان خوش
 کم کسی بر سر راه و جان
 مشکل کس از غلام تو فصل
 راه دشت نشان تو و رخسار
 طبع پاک ترا که و عادت
 بردست ملک الهی داشت
 فکر تو زده روی را میخاک
 بدست بخت شرمیت بوی
 جنت کوه و صحرایم
 حسن تو بر خوب و قشاک
 مبتلی بر دهنم از شفا
 جمع در دشت تو بر خرم سواد

بگر روی ز بحر و کان هم دست
 کان ز دست تو شد بستان
 تا بود زده ملک مسکون
 ای عزیز نسیم تو کشت
 و رفتی چند نظای غریب
 با تو همراه یکدم ز نهان
 و من کن در شبم یکس او
 ارسل الی من خلوص و انوار
 قافه از آنکه سبزی جهنم
 تو از جسد من خفته ای آرام
 بهرست و بستان جفا است
 بهر باقی ان جام کیمی غایب
 بستی و بستی را بستم ده
 برین مطلب آن تو دلتوان
 بشکوه کن بر ده گفت کوی
 ز کوه از فرسوسه رسیدگی
 ز دانه جود و سخاوت کرم
 ز روی فیض اسرار جود
 بگری روی ز بحر و کان هم دست
 و رفتی چو کف بر روی زان
 تا بود نقطه زمین ساکن
 شرف این کجای تو بود
 چون بر داری از نشاء و قفا
 لایق تو بود هر چند بسبب
 برین غویان بسیم شاد
 برین محقر بدید را و کعبه
 لیلان نصف رطل جود
 والهدای قدر من میدی
 و اختتام اسلام و الا کرم
 کرمی را بکشت و مستی تو را
 بستان عشق افشایم ده
 کرد بر روی دل بود ویران
 عو سار توئی نموده روی
 نیز بهنگام بی تو ای بسلی
 زان ایفا و نیت خاک خرم
 بلبشتگان مواحل رسید

سخن گویند از ازاد طبع شاه
که دانش نایب است و عارفان شاه
همایون کنایی چو در جی در
رسید از کبریا یی تحقیق
در و هم قول در هیچ هم نشوئی
هم اسرار صوری و هم محوئی
شده طالع از عظم در قول
فروغ تیارش بر صبح از دل
نرم قطع چه گویم که چه قطع
که فیض ابد را بود و مریخی
مهورت برستان کوی تیار
ز شا پستی نشان داده باز
چو در نشوئی داده و او سخن
نوی یافته از نایب کمن
در لوراک اسرار ام الکتاب
ز بهیانه دگرش و گشت یی
که شد باین عطار از و عطاسی
بود نشوئی لیکن آن نشوئی
که فایض شد از خاطر و مولوی
نیز پس کل که از او در و یی
همی شایسته گشت و از کف
بود پاز آن سخن پس بند
کی آبی رسد وصف بار
سخنهای شده کردل پرت
برین کت باشد دلیل تمام
شایگان که شایسته بای
من از وصف شکفتار تمام
تکلام الملوک الملوک الکلام
چو خفاش را نیست نور بصیر
بدش چو سنان ره بزدلرم
کی آورد در کوشش و پادشاه
که بید بر او چو فلک افتاب
فروید جایی ز یاد محال
که شکست زینجا سخن آبی
چو در سمیت این که حکیم سخن
بود برده عابد و عاظم کمن

[illegible][illegible]

ملا محمد رفیع اعلیٰ اوست
 درین نظم سبیل جزا کرد
 فرزند خان خانان تو فرزند
 محبت نصیبی بجای آورد کار

[illegible][illegible][illegible]

حسن منی دارم و بیکه
از روی تو شکرانم از روی تو
چون بر او خیره ای و خیره
او عیبی ندارد از روی تو
و از غایت شکر تو از روی تو
و تو را غنیمت فانی دارم از روی تو
که منی طبع من از روی تو
سر منم از روی تو
خوشی من از روی تو
بطاعت من از روی تو
سود من از روی تو
نقش من از روی تو
کائنات من از روی تو
و شکر تو از روی تو

روی تو شکرانم از روی تو
زیر این شکرانم از روی تو
تا که من شکر تو از روی تو
بر منی شکر تو از روی تو
که شکر تو از روی تو
بر منی شکر تو از روی تو
چون از تو شکر تو از روی تو
که منی شکر تو از روی تو
و تو را غنیمت فانی دارم از روی تو
که منی طبع من از روی تو
سر منم از روی تو
خوشی من از روی تو
بطاعت من از روی تو
سود من از روی تو
نقش من از روی تو
کائنات من از روی تو
و شکر تو از روی تو

ما که از تو شکر تو از روی تو
بر منی شکر تو از روی تو
چون از تو شکر تو از روی تو
که منی شکر تو از روی تو
و تو را غنیمت فانی دارم از روی تو
که منی طبع من از روی تو
سر منم از روی تو
خوشی من از روی تو
بطاعت من از روی تو
سود من از روی تو
نقش من از روی تو
کائنات من از روی تو
و شکر تو از روی تو

ما که از تو شکر تو از روی تو
بر منی شکر تو از روی تو
چون از تو شکر تو از روی تو
که منی شکر تو از روی تو
و تو را غنیمت فانی دارم از روی تو
که منی طبع من از روی تو
سر منم از روی تو
خوشی من از روی تو
بطاعت من از روی تو
سود من از روی تو
نقش من از روی تو
کائنات من از روی تو
و شکر تو از روی تو

ما که از تو شکر تو از روی تو
بر منی شکر تو از روی تو
چون از تو شکر تو از روی تو
که منی شکر تو از روی تو
و تو را غنیمت فانی دارم از روی تو
که منی طبع من از روی تو
سر منم از روی تو
خوشی من از روی تو
بطاعت من از روی تو
سود من از روی تو
نقش من از روی تو
کائنات من از روی تو
و شکر تو از روی تو

ما که از تو شکر تو از روی تو
بر منی شکر تو از روی تو
چون از تو شکر تو از روی تو
که منی شکر تو از روی تو
و تو را غنیمت فانی دارم از روی تو
که منی طبع من از روی تو
سر منم از روی تو
خوشی من از روی تو
بطاعت من از روی تو
سود من از روی تو
نقش من از روی تو
کائنات من از روی تو
و شکر تو از روی تو

کز کدر و نه اختیار آید جلد بر بلوزی و هر نه اختیار آید
 ایسه خیر اگر شتر اختیار کند کوره قدر آتش ای کاشن
 ارادی دیر بر اما قضا اکا دیر که حق تعالی قلم اعلا فی
 و لوح محفوظی خلق بخت آید بخت فکرم امر ایدوب
 جمع مقدار فی لوح محفوظ انجلا کتابت استخدی اکا
 قضا ایدادی دیر بر اما حکم اکا دیر که لوح محفوظ
 انجلا کتابت اولانی هر نه ایسه کوند کوند علی التخصیر
 مخلوقانک استخفا قلمی و سیمای و ترکیبی و توحید
 مقتضای الوهیت هر نه و جهل و اکور رسه خیر و شر
 خلق ایدوب ایجاد ایدر اکا حکمی ایدادی دیر بر اما
 خیرات بالکلیه خالق استناد اولنه تعظیم انما خلق
 خیر استخفا اختیار بر مغرور اولوب عجب و غرابت و
 دخی شتر الکلیه خلق استناد اولنه تحقیر انما خلق شر
 استخفا کف و خیر بر بلوب دخی زیاده انچه لکن بو خلق
 سخته اولوب دلیل اولما زبر بر او قضا و حکم خلق اختیار
 و دلست و ترک کونه موقوف بر مثل است بو عزت اولق
 و نیز اولق و سودی استعمال ایدوب متعظانک و
 املا اولور صانع و فاسد اولق است اختیار جزئی
 سبیل سفته و ترک کونه موقوف بر اگر سخته طایفه سخته
 بو عزت

بو عزت اولما سن مراد ایدوب بو عزت استیلا به مباشرت
 ایدوبه الله تعا خلق فی و یحب بخت استخفا و عکسی دخی بولید
 و استیلا به مباشرت استخفا الله تعا بو عزت انچه قادر بر
 لکن مباشرت شرعاً الله تعا کدر اما بعضی زمانه بو عزت
 اولوب خلاف واقع اولور نه نا در در التادیر کالعدم و یاقود
 علامه نقصان اولمشدر بسی امدی اختیار جزئی سبیل
 هر نه سخی ایدر رسه اگر خیر اگر شر استناد اولنه استخفا
 کوره الله تعا حکمی و توحید و لرسه تقدیر اولانی قضا اولوب
 کبی حکم ایدوب اجرا ایدر و لرسه محو ایدر اکاه اولکه قدری
 مذهب اولانی خلقه قدری تا نه زخم ایدوب خیر و شر
 مطلقاً خلقه استناد ایدر لر و جبری مذهب اولانی خلقه
 و بر بلوب اختیار جزئی بی خیر کورب خیری و شری مطلقاً
 الله استناد ایدر لر و معتزلی مذهب اولانی عدالت ملاحظه
 ایدوب خیری مطلقاً خالق استناد ایدر لر و شری مطلقاً
 خلقه استناد ایدر لر و قدری و جبری و معتزلی مذهب اولانی
 و فرق صالحه تک جمیع است و جماعت مذاهب مخالفه
 رسول الله صلی الله علیه و سلم استیلا به یا قضا ده بنم انچه
 بتشی اوچ بلوک اولور جمیع استیلا به کیرر الا بر بلوک
 جسته کیدر دیدی بار رسول الله اول جسته کیده جک بلوک

مقتبس در دیدار جواب و بر دیکم بنم اشرف اوزرینه
یعنی بنم بولنه و اصحاب بنم بولنه کیدنلر دریدی اولکده اهل
ست و جماعت مناسبت دریدی و دخی اهل ست
و جماعتک انشاقلری بودرکم هر نفس که خلقه صادر
اولور اگر خیر اگر شر الله تعالی ک تقدیری و قضایه
و حکمی و علمی و ارادی و تخلق ایل اولور اما خلقک
کندویه و بریلن استیاد جزئله در اول اجله امر بالمعروف
ونهی عن المنکر اولنشد شو یکه انسان کندویه و بریلن
قابلیته فی استیاد جزئیه لی حق تعالی ک رضاسنی
اولا و دخی بر لره صرف ایدوب قصد ایدرسه الله تعالی
اول کشفک دله و کله کوره قوه و قدرت و ربوب جزئ
خلق ایدی و بر فضلند و اگر شو یکه استیاد جزئی سنی
طبیعت مقتضای سبله شتره قصد ایدرسه الله تعالی
دله و کله کوره قوه و قدرت و ربوب شتر خلق ایدی و بر
عدلند و اگر انسان جزئ قصد و مراد اندکده خلق ایدی و بر
و شتر قصد اندکده خلق ایدی و بر همه عدالت بولنمزدی
و بحیول اولمق و یا خود شتر خلق انکه قادر اولماقی کلنوردی
اول اجله هر کشتی خیزد و شترده هر یله قصد ایدرسه خالق
دخی خلق ایدی و بر و اهل ایمان عقایدند بری بودرکم بنم
ما دام

ما دام حیوانده در بین الخوف و الرجاء اولمق کرکدر بلکه خوف
زیاده جز اولمق کرک اولی در اما شتر اولاده رجاء غالب
اولمق کرکدر زیرا اول زمانده غیری چاره یوقدر بلکه صابیح
رجاء و زره اولمق شتر انتهی ابریه المخلصین و الملهاته

ریت العالمین
سکساله
فی اوسط
المسارک
م

اعوذ بالله من الشيطان الرجيم انا نعوذ بالله العظيم الرحمن الرحيم الله اكبر الله اكبر لا اله الا الله والله اكبر
الله اكبر والله المجد

هر که بعد از سنت باعداد و قبل فرض یوز مرتبه سبحان الله و بحمد
سبحان الله العظیم و بحمد الله العظیم و بحمد الله العظیم و بحمد الله العظیم و بحمد الله العظیم
سبحان الله العظیم و بحمد الله العظیم و بحمد الله العظیم و بحمد الله العظیم و بحمد الله العظیم
بسم الله الرحمن الرحيم

اللَّهُمَّ صَلِّ عَلَى سَيِّدِنَا وَنَبِيِّنَا وَشَفِيعِنَا وَشَفِيعِ دُفُونِنَا
وَطَبِيبِ قُلُوبِنَا مُحَمَّدٍ وَعَلَى آلِ مُحَمَّدٍ وَبَارِكْ
وَسَلِّمْ عَلَيْهِمْ سُبْحَانَ رَبِّ الْعَالَمِينَ الْأَعْلَى الْوَدُودِ الْوَدُودِ

اللَّهُمَّ يَا وَجِبَ الْوُجُودِ افْضُضْ عَلَيْنَا أَنْوَارَ رَحْمَتِكَ

وَيَسِّرْ لَنَا الْوُصُولَ إِلَى كَمَالِ مَعْرِفَتِكَ سُبْحَانَكَ لَا عِلْمَ لَنَا
إِلَّا مَا عَلَّمْتَنَا وَلَا مَعْرِفَةَ إِلَّا مَا أَلْهَمْتَنَا إِنَّكَ أَنْتَ الْعَلِيمُ

اللَّهُمَّ إِنَّا نَسْأَلُكَ مِنَ الْعُصِيَّةِ دَوَامِهَا وَمِنَ التَّعَلُّفِ
 سَيِّئِهَا تَمَامِهَا وَمِنَ الْعَافِيَةِ حُصُولِهَا وَمِنَ
 الرَّحْمَةِ شُمُولِهَا وَمِنَ الْغَيْبِ ارْتِعَادَهِ وَمِنَ الْغَمِّ
 اسْقَاةَهِ وَمِنَ الْوَقْتِ أَطْيَبَهِ وَمِنَ الرِّزْقِ
 أَوْسَعَهُ وَمِنَ الْفَضْلِ أَعْلَىٰهِ وَمِنَ الْطَلَبِ الْطُفْ
 أَنْفَعَهُ وَمِنَ الْإِنْفَامِ أَعَمَّهُ وَمِنَ الْإِحْسَانِ أَعَمَّهُ
 اللَّهُمَّ كُنْ لَنَا يَا جَبَّارُ وَلَا تَكُنْ عَلَيْنَا يَا ضَلِيمُ عَلُونَا
 اجْعَلْ لَنَا يَا مُنِيبُ فِي اللَّهِمَّ اخْتِمْ بِالسَّعَادَةِ

اعني
 يعني

اجالنا وحقق بالريادة اعمالنا وقرنا بالعافية
 غداونا واسالنا واجعل الي رحمتك ومعفرتك
 مصيرنا ومولانا صب سجال عقوبتك على اذنونا
 ومن علينا يا ضالم غيوبنا اجعل التقوى رزقنا
 وفي دينك اجتهادنا فان عليك توكلنا واعتمدا
 فنبتنا على الهدى الاستقامة واعننا يا ذا
 الجلال والكرام في يوم القيمة خفف عنا سقلا
 لا اوزار واخففنا واخفف عنا شر الاشوار
 اعتق رقابنا ورقاب ابائنا وامهاتنا وامهاتنا

واعني
 يعني

وَمَسَاجِدَنَا وَأَسْأَلُكُمْ الدِّينَ وَالْظَّلَامَ وَالنَّارَ
 بِرَحْمَتِكَ يَا عَزِيزُ يَا غَفَّارُ يَا كَوِيمُ يَا سَّارُ
 يَا حَلِيمُ يَا وَهَّابُ وَصَلَّى اللَّهُ عَلَى سَيِّدِنَا
 مُحَمَّدٍ وَآلِهِ وَآصْحَابِهِ أَجْمَعِينَ

چشمه که میبرد و بیدار کند
 شکر و تقویان طریقت کدگان
 نیکو شکر و بیدار کند
 آنچه بود و بیدار کند
 چشم نهاده که در ده غنم
 با هر خوب آورد از کل مرغ

نیکی خجسته
 زفا در بیرون کمال خجسته
 زخور و خجسته کمال خجسته
 مورد و کج

سکن اینچنین طقارت جبین
 که او نیز در بار کجست

بسی
 رنجان و لختی نشسته
 که از مردی سوز و غم

جلول
 قیامت را بیدار کند
 که او نیز در ملک حق کجست

و
 بگوید و بگوید که
 که هر یک از بندگان در تربیت
 حکم

قاری
 سخنان او در بار کجست
 با کمال و خجسته کمال خجسته
 در مورد و کجست
 زین و کجست در مورد و کجست

از تقویان و انظار
 که او را در کمال خجسته
 غافل نشود از خجسته
 آه در مورد و کجست
 که او را در کمال خجسته

چشم من در صورت کمال خجسته
 که او را در کمال خجسته
 شمع در خانه کجست
 که او را در کمال خجسته

و
 بگوید و بگوید که
 که هر یک از بندگان در تربیت
 حکم

شخصي وج لازم انه يكون واحدا باطلاق العلم الشخصي على الوحدة واطلاق العلم
على الاخر وانما الغيرة حقها الزوج لانها حالة نفس بنية مقتضية للزجر
والمنع فكذا السبب غير المسبب عنها والله اعلم ذكر النفس حاكم في اللغة على
وجوه منها البنية كقولنا نحن في النفس ذاتة الموت ومنها العلم بغير
حيوان النفس بنية وحيوانها الروح كقوله الله يتوفى الانس ومنها
ذات الشيء وعينه كقوله تعالى وما تجدوا الا انفسهم فاقبلوا انفسكم
فالمراد بالنفس في الله تعالى الذات والحقبة فتعلم انفسهم في نفس
ولا اعلم ما في نفسك ان تعلم معلوم ولا اعلم معلومك كذا في الاما
وقوله هم غير ربنا فانه ذكر في نفس ذكر في نفس رتبة ذكر في
بحسب لا يطلع عليه غيره ذكر في نفس وواحد من غير ان يطلع عليه
احد من عبده لان الذكر في النفس عبارة عن العلم بالحق وقوله هم كانه
زنا عرسه وضررته المراد ما برضا الله لنفسه ولذا في سببها الحق
وقوله تعالى كيف عاينتم المراد انكم فاعلموا ان النفس في هذه الحوادث
هي الذات والفرض منه ذكر هذا اللفظ المبني والى كونه بالذات والفرق
ذكر القصد قال ابن عباس العلم بالشيء كونه في العلم بالحق وقوله ان النفس
صمدت صمد هذا الامر القصد في نفسه وذكر الله كونه في
ملاقر بهم ومن احب لينا والله وكفه ليس المراد ان ذوات الخلق

ذكر النفس

ذكر النفس

ذكر

تلا في ذاته تعالى على سبيل ما لا يحد ولا يحد في ذاته تعالى على سبيل ما لا يحد
اللفظ على احد وجهين الاول ان النفس في شئ الله فكأن المراد
منه اللسان هذه الرؤية اطلاقا لا علم السبب على المسبب كقوله تعالى
او احضر عند ملكه ليقبض على من كان تحت حكمه وقوله يا سبي
في الدنيا عبرة تعلم ان لا تالفا الله والله اعلم ذكر الله كونه في الله نور
السموات والارض وقوله هم كذا في الله نور السموات والارض
حقها حاد السموات والارض او نور السموات والارض على الوجه الاول
والثاني لا يحد كقوله تعالى فلا ترون في هذه البلدة اذا كان سبب لاصحابها
ذكر الحجاب كقوله تعالى انهم غير ربهم بونهم في قوله صمد
له سبحانه انفس حجاب طهرت وكفه كونه في الله تعالى انفسه في غير خلق
ولا كونه في الله تعالى انفسه في غير خلقهم لانه لفظ الاحياء مشقة بالثبوت والذرة
والجسم غير النور والذرة تعالى اجعل السطحة غير عبده وتعالى فلا تجب
غيره في خلقه على السطحة والحجاب في حقه تعالى كونه في الله تعالى لا يخلق
الله تعالى في العين رتبة متعلقة به تعالى وقوله هم كذا في الله نور السموات والارض
واحد من سموات وجهه ما اذكر به بصره بكونه في الحق تعالى على الحق اضمي وفي
هذه الامور والله اعلم الصواب ذكر النفس كقوله تعالى وكفى افراسا
من جعل الورد وقوله هم غير ربهم بونهم في قوله صمد كونه في الله تعالى

ذكر النفس

ذكر النفس

ذكر النفس

مطلب ذكر الكنت

مطلب ذكر الجوارح والارواح

رحمة ودر فناء العبد ذكر الكنت كقول صلوات الله عليه وسلم
 من قرب الرحمة بقاها في كنف فلا يتركها الله في علمه وذكر الجوارح والارواح
 كقول الله عز وجل لا ياتهم الله في نظر من الغمام اربابا في جنة
 محييات الله محييات على النعيم في الآيات كايها الملائكة احياء
 جليسي عظيم من رحمة ويدر الزكوة في كنف قافله في علمه بعد ما جاءكم
 التينيات في جنة ان يراهم في نظر من الآيات في علمه وحقه ان يراهم
 في غير الباء في علمه في نظر من الغمام والملائكة والملائكة في علمه
 بظلم الغمام مع الملائكة واما الجوارح المشتغل على النور والسموات الذي
 فاعلم ان التوراة في علمه في غير الاستقام كقول الله عز وجل لا انعام
 تانية ازواج معلوم ان لا انعام لم تنزل من السماء ويحتمل نزول رحمة
 الى الارض في ذلك الوقت وحصل الشك في الاخير من الليل لان التوبة
 في ذلك الوقت بعد من الرباء فلهذا قرب الى التوراة لان الغالب
 على النفس في ذلك الوقت انك والنوم فلو لا الجدة العظم في طلب الدين
 لما حلت في الشهور والعرض على الذات الحسانية ومنه كان الجدة والرحمة
 والاصلاح في العلم كان الثواب وفر ذكر الخروج والبور في العلم والظهور
 كقول صلوات الله عليه وسلم في كنف ليله البدول انما هو من روضة المحققين
 تشبه الروية بالروية لا تشبه المكر بالكر كقول الله عليه وسلم لا انعام

مطلب ذكر النور والارواح والنفوس

ان الله يبرز لاهل الجنة كل يوم الجنة على كنف من كافر قبل خسر ضعيف
 وان يخرج لاهل الجنة يرون على مناد يروى في الدنيا في حق من اعادهم
 الجنة واما برزخ لاهل الجنة فذكر كنف من كافر يروى في حق من اعادهم
 سبعة وسم على كنف من كافر واما كنف من كافر في حق من اعادهم
 كافر من كنف من كافر في حق من اعادهم واما كنف من كافر في حق من اعادهم
 من رحمة وقوله صلوات الله عليه وسلم في كنف من كافر في حق من اعادهم
 وليست بيته وبيته ترابا واما كنف من كافر في حق من اعادهم
 بخلوة في حق من كافر واما كنف من كافر في حق من اعادهم
 مع غيره والله اعلم قوله ونفخت فيه من روحي فاضاء الروح في
 اضافة شرفه واما النور فالنفس السبع المسبب ويندما يجب
 الحسية والنفوس وان يكون في حق من كافر في حق من اعادهم
ذكر الوجه كقول الله عز وجل في حق من كافر في حق من اعادهم
 رضاه والله اعلم **ذكر العين** كقول الله عز وجل في حق من كافر في حق من اعادهم
 وجه هذه الالفاظ محمولة على شدة الغفلة **ذكر النفس الباطنة**
 كقول صلوات الله عليه وسلم في حق من كافر في حق من اعادهم
 نفس الرقوى في حق من كافر في حق من اعادهم
 ارضحت عنه ونفست في حق من كافر في حق من اعادهم
 طيبة فقد زالت هذه المكان فلما وجدها من قبل العين فقد وجد

ان الله

التشخيص المذكور ما في ذلك الجانب وقول الربيع في نفس الرحمن
تأنيش الرحمن في عبادته وبفرض عنهم والله اعلم **ذكر السيد**
على القدرة كما يقال في السطحة فوق يد الرعية ارفعته غالية
على قدرتهم وقيل في هذه البلدة في يد الامير وقيل في يد الخليفة
والامر والحكم والعقد والمراد القدرة وقد مراد باليد النعمة
لان اليد انما تعطى اذا طلاق اسم السيد على النعمة اطلاقا
الشعب على السيد في قوله يد الله فوق ايديهم ارفعته عالية
على قدرتهم وقوله حكاه عن اليهود يد الله مفعولة المراد
النعمة لانهم كانوا يعتقدون انهم في يد الله يحسنون من الخلق
ممنوع عنهم وقوله يد الله مفعولة انما هي تعالى
سطة الخلق وقوله صلح خلق آدم بيده وكتب التوراة
بيده المراد به التخصيص في الكلام وكذا قوله كتب بيده على
انهم جميعا سبقت غضبه وقوله صلح انما هي مفعولة انما هي
فعلت القدر الباقية في سطره فالمراد اضافة النعم والصلح الى
المخففة لا المحبوبة وقوله صلح القدرة تنفع في يد الرحمن
المراد منه الغاية بمنزلة القدرة وكثير التواب عليها
وقوله والذين في بيده الرقود **ذكر النصف** قوله تعالى

والذين

والذين قبضه يوم القيمة ان في قدرته وتصرفه وفي ملكه تعالى هذه البلدة في قبضة
السطح والمراد ما ذكرناه قوله على القدرة وانما انما خلق آدم
في قبضة قبضها من جميع الارض المراد ان يجمع من زوايا الارض
مقدار القبضة وهذا الجاز مشهور في اللغة انما قبضه
وحقته وكنت المراد انما مقداره وذكرنا ان الله **ذكر النصف** في عبادته
من القدرة والقدرة ويد الله على من شرب جانب الامن باليمن لا ينفذ
الجانبين ومن الخلف باليمن لا ينفذ من الامن على الفعل
والترك وانما اعلم **ذكر النصف** كقول صلح الصدقة تنفع في كف الرحمن
قيل مراد من قوله صلح فالمراد منه القوة والقدرة كقوله ما تقدم
ذكر النصف في ذكره آخر حديث طويل عن عبد الله بن مسعود
انهم في يد الرحمن على كل القدرة ونظيره قوله تعالى ان الله هو الرزاق
في القوة المتين والله اعلم **ذكر النصف** كقول صلح العلوية بن اصبغ
من اصابع الرحمن والسموات على اصبعه فانه ما ولى انما الشئ الذي
يقبله الا ان ما يصيبه يكون مقدور قدرته وحكمه تصرفه على كل السوء
من غير ان الله اصلا فاما كان الا اصبع سببا لهذه الملكة والقدرة جعل
الظن الا اصبع كناية عن تلك القدرة الكاملة فهو سبحانه تصرف في قلبه
عما هو خلق الدواعي لنفسه والترك كصرف الا ان في قضاها ما يصيب
وكذا تصرفه في الاجسام العظيمة كالسموات والارضين والعرش فرفعه
والله اعلم **ذكر النصف** كقول صلح ان الله وضع يده بين كتي قوسه

انما عرفت ان اول انفعال الروح الكبير وضع يدك على رأسه فلهذا هو المراد من
عنايتك اليه وتوكلت وضع يده على كتفي مناه صفة الغفلة التي توقفت
فوجدت بردا من طهره ووجدت ان في تلك الغفلة فانه الوحي يقرع الابواب
والله في وجدته البرد واذا ارادوا ان يلقوا بالارادة فذلك الذي ارادوا عليه
ذكر الشان هو الشدة قوله بعد يوم كئيب غميسا واخره شدة الغفلة
واضاف ان في الغفلة شدة في الحديث لانه شدة لا يقدر عليها الا الله
وانه علم **ذكر القدم** كثر له في حاجات الجنة والنار فقلت النار او ثرى
ما كثر فيه في حالت الجنة قال لا في الجنة الا ضعفاء المسلمين وسقطهم
قال الله بعد الجنة انما انت رحمة ارحم رحمة من رحمة رحمة رحمة
الله بعد النار انما انت عذاب اعذب عذاب من عذاب عذاب عذاب
واحدة منها عليها فانما النار فلا تملك حتى يضع الجبار فيها رجله فنفقوا
قطر قطرها لك تتلوه وبرو بعضها الى بعض ولا ينظر الله واحدا
من خلقه واما الجنة فانما الله تعالى يمشي فيها خلقا الملائكة والجن
لا انهم خصوا وتكون في شدة من انهم فلا توضع رجله
في هذه الواقعة او قد مر فيها وفيها في الحجاز الفلهم المتعارفين قد قدم
سائر فوضع قدمك حتى تصعد وتزول الشدة وسنوار في الجنة
فانما كفاية الله خلقه استلقى على قنانه ثم وضع احد رجليه على الاخرى
ثم قال لا ينبغي لاحد ان يفعل مثله والتاويل ان الملائكة يفعلون انما هي

عبارة

طافا

على قنانه من الذي صلوا عن تنبيه الامر بهذه العبارة وكذلك القنانه في صلواته
على الاخرين وانما علم **ذكر النعمان** في حديث آخر من يدخل الجنة لا يزال
يدعوه حتى يرضى الرب تاويله حتى يرضى فالتصديق عبارة عن الرضا
والاخرى وهذا نوع من الشهادة الاستغارة **ذكر النوح** تعفوا صلي عليه وسلم
اشد في عاقبة عبيده من العبد قوله صلوا لا يطأ العبد احد الذكوة
الا يشفق الله فيه اليه كما يشفق الله على الناس فبما انهم اذا اصابهم
والتاويل هو ان الرضا بالشيء فرح به فقلت الرضا في قوله وكما ان الله
ومثله هذا قوله ثم عجز عن تحصيله ليس لصية وقوله عجزت عن تحصيله
والتاويل هو ان الله تعالى عجزا استعظم الامر فاذا عجز الله عنه فذلك ان الله
توايلا في كثرة عقابه جاز اطلاق لفظ الله عليه السلام **ذكر الحب**
كثرة تعذبه الله لا يشكر الله بغيره شيئا ما وقوله صلوا انما ينبغي ان يحسب
اذا دفع العبد يد يديه اليه ان يرضى ما قسم احسن يضع فيها الجمل اعلم الله
القانون في الحجاز انما هذه الصفات انما هي صفة نبوت للعبد المحقق
الاحكام فاذا وصفت الله بعد ذلك فهو محمول على انما لا غرض في قوله
انما الحجاز حاله خصه بالان ولها مبدء ونهاية فبما هو الحق الذي
يلحق الا ان من عرف الله بنسب اليه القيد ونهايتها ان من عرف الله بنسب
فذلك القيد فاذا ورد الحجاز حق الله تعالى في المراد من ذلك الحرف
الذي هو مبدأ الحجاز بل المراد هو ان الله تعالى هو منها وغاية ذلك

عمر القاسم بن القاسم
سركه
عمر

صورة لکھنؤ

مفتی

والمقبل الصنيع فهو قول الصنيع في الاموال والارباب كماله اسبق من علو عقله ولا
فاجاب الحمد لله الموفق للصواب نعم قول الصنيع في الاموال والارباب كماله اسبق من علو عقله ولا
واجب عليه في حق الله تعالى ان يروى صلح لا يردده الا معانده في حق
الحق غير خافه العظمة والرفق والمؤمن ضايع الاجام وهو كالحق في
الله نعم ولم يرد في حق الصنيع بنكره ولهذا قال شيخنا العلامة
الرحماني في حقه انكار الاعاكر والحق بنكرته لم يرد الا معانده في حق
برقه القليل وكان من اسما نعم الرحمن ان يروى صلح لا يردده الا معانده في حق
منه نحو ذلك فانما هو غير اعتباره وهو في كماله اعتبارا والحمد
لله هو انكار على انه انكره وقهره انكره والارادة في الحق
منه والرحمة من الاعتراف والارادة في الحق من الاعتراف
احسن في الصنيع في حق الله تعالى ان يروى صلح لا يردده الا معانده في حق
وليس كذلك وانما قول الصنيع في الاموال والارباب كماله اسبق من علو عقله ولا
كثير من الناس في حق الصنيع في الاموال والارباب كماله اسبق من علو عقله ولا
حتى يعلم حاله بل يعتبره اولادنا وصفت بنينا صلح في حق الله تعالى
باسم الاولاد في حق الاولاد والارباب كماله اسبق من علو عقله ولا
في جميع الاحوال ولهذا قال الصنيع في الاموال والارباب كماله اسبق من علو عقله ولا
بعضهم بعضا قال الم حافظ عاصي رحمه الله عليه علمه وقدره انكره والارادة في الحق
ان جميع رتب الصنيع او عاين اولي بنكرته في حق الله تعالى

او دينة او حيلة من خصال او عرض به او شبهه شي على طريق السنة
 او الاراء عليه او القسمة لشيء او النقص منه والغير له فهو شبهة
 والحكم فيه حكم التبع فيقتل كما يشبه ثم قال او غيره بشي
 جرمه او بلاء او محنة او غصه من غير العوارض البشرية المارة
 والمعمودة كدبه هذا كله اجماع من العلماء وانه القدر في قصص خلق
 رد ابن رجب عن مالك بن نادر ان النبي صلى الله عليه ووراه اراد
 الشيء ثم وضح اراد به عيشة بل واقترن بها الى الجاهلية
 فبين قال في النبي صلى الله عليه وسلم ان قال يقتل واقتل
 وصنفه من الفقر او الغربة اشنع من هذا وكيف يسوغ للاحد
 وضعف الفقر او الغربة مع قوله في وجده كعاطا فاعني
 اروجده في فقر او اعيا فاعني انك ما تشك في الغنية
 وغيره وان لم يكن في الفقر غير كثرة الوضوح انما الغنى غنى
 النفس قال البغوي في تفسيره الفقير والمسكين في الجليل الفقير المسكين
 عبارة عن الحاجة وضعف الحال فالفقير المحتاج الذي لا يملك
 الحاجة فصار ظهره والمسكين الذي ضعف نفسه وسلبت

غير الحركة في طلب التزويج منهم من سئل ان يصلى الى واحد منها يقتل وقد تكرر
 فقها لان الله يقتل من جامع المكنته الطلعة صلى الله عليه وسلم عليه
 من احتفاء بحق النبي صلى الله عليه وسلم والتسبيح اليه ابتداء من اظفر بالشيم
 وخن جديرة وزعماء زعماء هم لم يكن قصد اولو قد عاينوا
 اكلها اليه شبهة هذا قال الحافظ عاصم بعد كلام كثير وقد كثر
 في حق من غصه او غيره برعاية الغنى او السهر او النسوة او الشر
 او ما احب به جرح او غيره لبعض جنس او اذن من عدوه
 او شبهة في زمنه او بغيره اليه في حق هذا كله في قصد بنفسه
 القتل انهم قاتلوا حتى هذه المواقف واحدة
 عليها وهذا على سبيل الاختصار
 والله تعالى اعلم انهم
 بحمد الله وفضله

بسم الله الرحمن الرحيم

محاول الله تعالى اولسونكم عبادي رياء منكم انكم تجعون نقص اخفا اليه قول الله دعا
اتملى امر الله اولسونكم عبادي رياء منكم انكم تجعون نقص اخفا اليه قول الله دعا
كبي حضرت كبريا عليه الصلوة والسلام دعا مني قول ايوب وعبادك جازين دعا لى
وعبادك لى قولاً وقيل رسول عليه الصلوة والسلام مطالب اولوس مقبول اولوب وديات
عاليات سبب اوله والرحمة اولوس موجب وكان عذاب سبب اوله وجواب منظم صلوة
به نهايت وزهر شينات منور به غايت جناب رسالت بنامه نبوي انبياء والمرسلين
صلوات الله تعالى عليهم اجمعين ومقتضى الاولين والآخرين افضل افراد بشر شيعه روحه
فاخره سورة نبوت وخاتمة رسالت اعني محمد رسول الله تعالى عليه وسلم كبر
بر قوت حليمه وصدق مشرعه كفا لربه اولسونكم فزان كريك حكمته مخالف اوله وخبون
بعض اصحاب رضوان الله تعالى عليهم اجمعين جهريه ذكر الله انك الله الله تعالى اسم
وغائب دكلار سمع وقرينه يعني اشد بلور وبارد وبارد در سركه در ديور
ذكر الله جهريه اتهمه من الهمي ودر مذكورات تحيات فراوان اجله ارباب سعادت و
جلال اعز اصحاب سعادت واجلال جواهر آل اصحاب ومشاهير رجال اجابيك
اوز ربه اولسونكم جهري قول فعله رسول رب العالمين موافق قلنا عتبت ايوب رضي
رضوانه لايق اوله بل رضوان الله تعالى عليهم اجمعين وقتا كه بوفير ابراهيم بن ابي بكر الاربي
يك التي دورت تاريخه طمشوار قضاة ناظر اوله مدينه بلكه زاده واصل اولوب علمك سيلم
ايض مشايخي ذكرى جهري خصوصه مباحثه ده بولوب اول وجهل علما مني بوقيره

كوب

كوب سنك بود ذكرى جهري حفته مرتبه ملكك ندر بيان ايله ديوان الخ ابله كنز حق جلد على
حضرت يند توكل ايوب جواب ويردكه آداب شافى اولان ذكرى جهري بر قولا جرم وبر قولا
كراحتت تحريمه ايله مكره وبعده الحق اذان واقامت وتليد وكبيرات نشر بقدر غري
مخله فاله حق جرم ومكره وبعده وبعده اوله ودر كتاب الله لن وحديث رسول الله
واجام اعتدال وقياسي قها دز نيجه دليل لروايد اوله وقال الله تعالى ادعوا ربكم تضرعا
وخفية يعني الله سبحانه وتعالى حضرت كدام قد ينده بيور مشدركه قلام سركه دعا كور
يلوار غلام كور لوليك امر حق جواب اخضا ايوب خسته نده نهيدس وقال الله تعالى
واذكر ربك في نفسك تضرعا وخفية ودون الجهر من القول يعني الله تعالى كدام
قد ينده بيور مشدركه باعتراس سركه تفكره يلوار غلام دعا كور كور كور كور كور
اشكاه اليه وقال الله تعالى وان يحذر بالقول فانه يعلم السر واخفى يعني الله
كدام قد ينده بيور مشدركه سويله كرده سس قاله جهريه حاجت ريك سركه كور
سويله كور كور وسويله كور كور وكور كور كور وكور كور كور وكور كور كور
مفتسرين رحمهم الله تعالى عليهم اجمعين بيور مشدركه دعاه ودر كورده سس قلام كدام الله
اناهش اولور واستخفاف انش اولور كدام الله اناهش واستخفاف ايدن الانا
كافز اولور مكره نابا ليع اوله اوله قد نصكره بنه مصر اولور كور كور كور كور كور
فان كنتم تحبون الله فاتبعوني يحببكم الله يعني الله تعالى كدام قد ينده بيور مشدركه
يا محمد بر الله تعالى يه سوز دنياره سن ديكه كورسن الله تعالى سوز كور كور كور كور كور

ایدها او یوز که الله تعالی سزد را ضعیف اوله و پیغمبرم دعاوه و ذکرده جهود نهی
اولوب و نهی امتشدر و کنه و سی اتمه مشدر که بو خصوصه پیغمبره او به لری و قال الله
تعالی و ما انکم الرسول فخذوه و ما نهیکم عنه فانتهوا یعنی الله تعالی کلام قدیمه
بیورده که قلتم پیغمبرم سزه هره کنور دیمه اکا تابع اولک و هرند نهی اندیمه
اندی فایک و بلبله ذکر الله ایدر کن سکتی قال رمق ایدر خالی دکن فاندی
اوله یا اولیه اگر فاندی سیه یوغسه عکتی و لیه اولور بالاتفاق حرامدر و اگر فاندی
الله تعالی اشد رمک ایسه بالاتفاق کور صیدر و اگر قول و خلقه اشد رمک ایسه
و یادری یا دخی حرامدر بلکه شرکند و اگر کنه و نفه اشد رمک ایسه تعقی اولور کلام
الله ایدر حدیث مشر بنده نهی اولشدر قال الله تعالی و من الناس من یشرک فی لیهو الحق
یعنی الله تعالی که یمنده پیوه شد که ناسد بعضی در اول کسه که لیهو حدیث کند و یه
کنه بهر اختیار ایدر و یو آیه کریمه نک نفسش یمنه ابن عباس رضی الله عنهما پیور مشدر
که یو حدیث مراد غدار و قال علیه السلام ما یشرک فی رفع صوته بالفساد الا به الله سبحانه و تعالی
علی الملک و الاخر علی هذا الملک فلا یزال ان یمیزان ارجلها حتی یكون هو الذی یسکت یعنی
پیوه علی السلام حضرت لری پیور مشدر که برکسه تعقی ایله رفع صوت ایسه بعضی از کیکه سوس
قال درسه الله تعالی ایکی شیطان حواله ایدر بری برامورینه بر دخی برامورینه او یوز را و کله لویه
کوسن دو کور تا فرغند ایدر یمنه کیک و جهل و ذکر الله افکوک حرام اولما سیه یو حدیث مشر بنده
دخی فایک امام بخاری و نامی مسلم رحمهم الله تعالی ابو سعید اشعری رضی الله تعالی عنه
روایت ایدر پیور مشدر که لما توجه النبی الی حبشه استأذن الناس علی واد فرغوا
استأذنتهم بالتبکیر فقال علیه السلام یا ایها الناس ارجعوا علی أنفسکم انکم لا تدعون احدا

و لا غایة انکم تدعون سوا ما فیها و هو معکم یعنی پیغمبر علیه السلام خیر غزاسنه که در کن
اصحاب کربین رضوان الله تعالی علیهم اجمعین بر یو کسه بره کله کله زباده سکتی قال درسه
کبیره شاد قاری کی پیغمبر علیه السلام نهی ادوب پیور دیک ای خلق آگاه اولک و یو دور
نصیحتی طویک اوز کسه دعا کزده و کبیر کزده و عباد نکزده زباده سکتی قال درسه صاف
جابر کی جابر مک المثنی دعا کزده و کبیر کزده و عباد نکزده غایب ایدر کی اتمک او جعسی
دعا کزده و کبیر کزده و عباد نکزده بلزه ایدر کی اتمک در جعسی دعا کزده و کبیر کزده و عباد نکزده
اشیدر و پیور و کورده ایدر کی ایدر کن بر که رکن اشیدر و پیور و کور و قال علیه السلام
من احسن شیئا فی امرنا هذا فهو مرده و دخی پیغمبر علیه السلام پیور مشدر که برکسه برن کنور دیک
شربعتی زباده کزده برشی پیدا ایدر س اولور و در زبدر کن سزه لایم اولوب و فاندی
اولا ناک جک سنی بیان ایدم و اجماع اتم اولر که ابر سعید رضی الله تعالی عنه بر کنور دیک
بر طالع بر بره جمع اولوب و سکتی قال دروب ذکر الله ایدر لری یعنی لا اله الا الله در برنه اشک کزده
و یو پیغمبر علیه السلام حضرت لری اندوک و ایدر که دیمو کی شی غللی سزمی پیدا ایدر کن دیوب
و منع ایدر و اول بره بر سر بر جفر دی و صحابه کربین رضوان الله علیهم اجمعین اشد لری و کور
ابن سعید حضرت لری رضی الله تعالی عنه که اندر کنی کند لری انکار دخی اندر و قیاس اولر که جنت هاین
و علما و دین رحمهم الله تعالی علیهم اجمعین کلام الله در حدیث و اجماع اتمد اجتهاد ایله حکم کریمه
چقاروب تفسیر شریعت و شرح حدیث و فتاوی مرده و فقه کتابنده بیان ایدر کزده
دخی الشاهد ایضا یمنه ذکره و رضوانه تعالی علیه فی السیر الکبیر عن الحسن رضی الله عنه ان رسول الله
تعالی علیه وسلم کان یکره رفع الصوت عند القراءة و عند الطلوع و الا ذکر یعنی قتلوا و غایب ده و قنوا
سیر کبیره امام محمد حسن بصریه و حسن بصری پیغمبر علیه الصلوة و السلام روایت ایدر پیغمبر
حضرت لری سعادته پیور مشدر که قرآن عظیم الشان او قنور کن و میشتن اولکده و یا نشه و ذکر الله

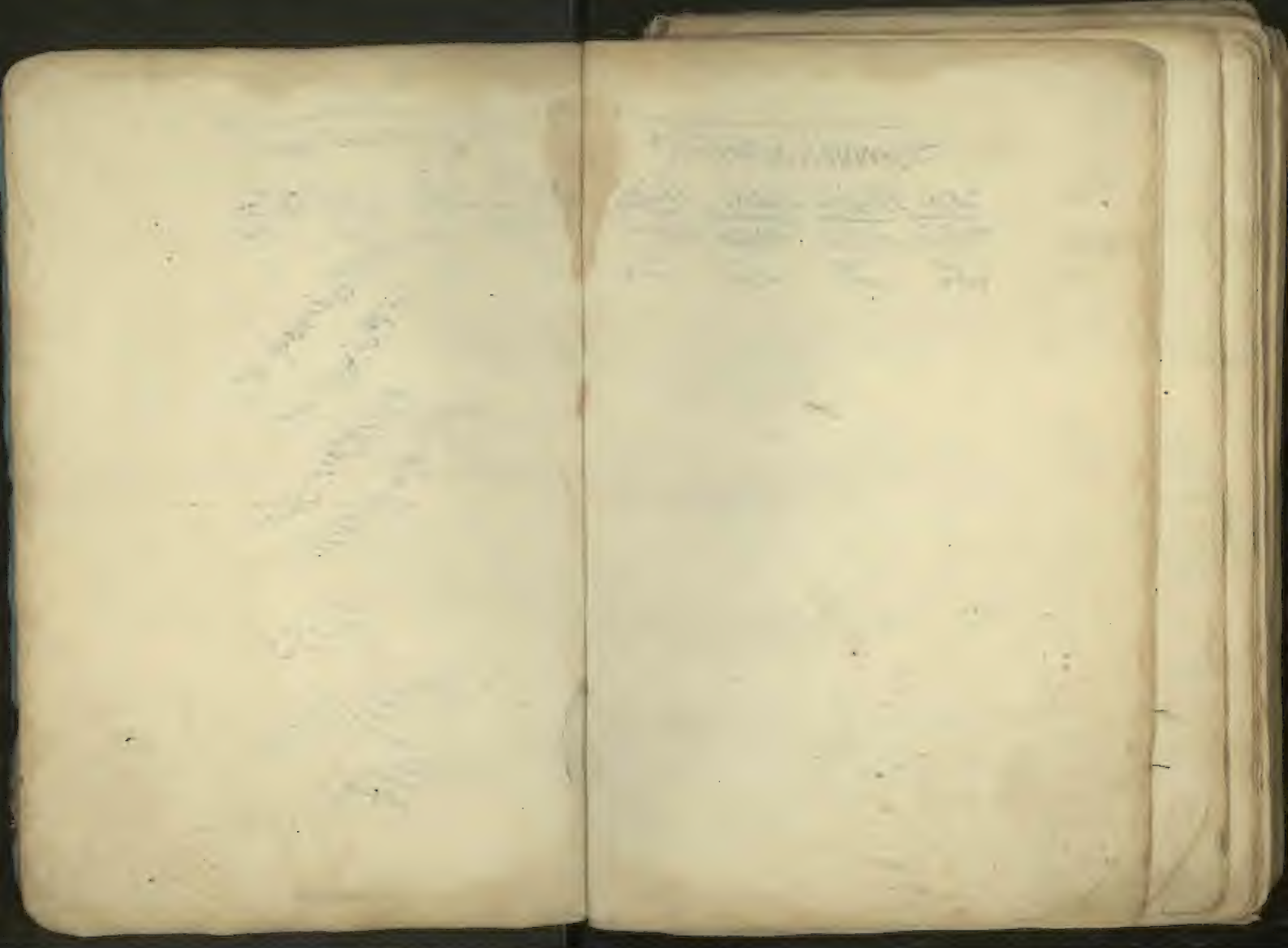
ایدرکن سستی قادیون کراکت تحریکته الیکره در و فی جامع النشای تعلیم النشای رفع
صوت یعد سماع القرآن والذکر شطط العدان کالعب بالنرد والشریح یعنی جامع النشای و
و نشای قیدیه فی نقل اولیئک زمان و ذکر کن و ذکر الله ایدرکن سستی قادیون فاسق اولوب و شایه
مقبول اولماز مطول و شطیح اویسیان فاسق اولوب شهادت مقبول اولدو و کبی و فی قادیون
رفع الصوت بالذکر حرام لقوله علی الصلوة والسلام یا ایها الناس اربعوا علی انفسکم انکم لا تدعون اسمکم
ولا غایب انکم تدعون سمیعاً و سیمیعاً و هو معکم یعنی قاضی خاند و ذکر اولئک سستی قادیون ذکر الله
انکم من بعد اول و دلیل ایله که پیغمبر علی الصلوة حضرتت سعادته بیور مشدیر که ای اقم او غلظت کاه
اولک سمن دورت امرایه حکم وارد دعا کرده و ذکر کرده و عبادتک صافه چاهر کبی چاهرک و غایب
ایدرکن انک اشده و بلور ایدرکن ایله ذکر که ذکر اشده و بلور و ذکر فی نشای صای المنیة و ذکر
الاسرار الرقص و ضرب النجر علی الارض و التفتی فی الذکر و الله ان کفر یعنی نشای صای المنیة ده و قایم
اسرارده ذکر اولئک بالکون و نیک اسود بر قاج کسه بر سیره کلوب خلقه و نیک و ذکر الله ایدرکن
بورمک و یاغنی سیره اوزم کفر در قال ابن عمر رضی الله عنه ان الشیطان یدخل فی جوف کما روی الشیخ و روی
و فی الله تعالی قال سمعت النبی ابوالعباس السخافی رحمه الله تعالی یقول یقولون فی تحلیفهم مشغولین
بالتسلیم و الذکر الرقص فیکون الشیاطین علیهم یطوفون اطرافهم و یلعنون بین ایدیم و یخفون فیهم
بذلک قال الله تعالی ولا تتبعوا خطوات الشیطان انه لکم عدو مبین یعنی ابن عمر رضی الله تعالی عنهما بیور مشدیر
تحقیق شیطان انسانک ایچر کسه کیرور و سوس و ویر و امام شاهر و زدی رحمه الله تعالی بیور مشدیر
ارستاد شیخ ابوالعباس سخی رحمه الله تعالی قد استندم بیورده که بر قاج آدم بر سیره جوع اولوب سستی
قادیون ذکر الله ایدرکن و سوس سستی شیطان فیه جلاق اولوب یونلار که چور سستی یونلار که
وار المرنه اوینار و اغزلرینه اوفور رر شیطان نازک بولیا شیطان اول صوفی شوقه کلوب بر سیره
حالت اولدی استغاف عالمده یور سوزر و اشتری شیخ مشرفه مخالف اولوب ففسلرین و هو الریف
تابع اولوب و شیطانه اولدولرندن و شیطانه نمر بولوی یوحا فور الحق و سوس و شیطان یدر و سستی
العالمین کلام قدیمده بیور مشدیر کلیم شیطانک یولنه کیرب و سوس سستی اولیک تحقیق شیطان
سوسه آشکاره بیولک دشمندر و فی حیوة طلیحان الرقص و الذکر و ان والتواجد حرام قالوا من
احد انه اصحاب السامری ان یزقن صول و تواجدون موبدین الکفار و عبادة الخیل فی السامان
و تواجد ان یمنعهم من الخصیون فی المساجد و شریها و لا یعلل الخیل یومن بالله و النبی الآخر ان

یحصرهم علی اطلکهم مذاهب الحنیفة و الشافعی و المالکی و غیرهم من ائمة المسلمین رحمهم الله
تعالی علیهم اجمعین یعنی فشا و حیوة طلیحان نام کتابده ذکر اولئک که رقص انک
و دوراتک و اول سبیل شوقه کلک حرامدر پس اندکی بر قاج کسه بر سیره کلوب خلقه اولوب
دو نیک و ذکر الله ایدرکن یورمکی و یاغنی یوره اوینار و ذکر الله سستی قادیون ذکر الله سستی
محاصر جلی سید المیدلر و یونلار که چور سستی و یولنه بلور و شوقه کلکدر یولنه ایله کاهر که دیندر
و یونلار که شوقه کلکدر پس اندکی لا یقدر یعنی لا یقدر یعنی و اجدر باد شاهر و حاکمه
ذکر الله ده سستی قادیون و یور یوب و یاغنی سیره اوزم کفر در رقص و طریق دعو سستی
اولوب صوفی کسب صورت اوزم و سستی اولان فاسق و فاجر لری شیطان و سستی برده بولیه
انک منع ایدرکن و فی الله قایم و آخره ایمان کنورن یعنی مؤمن اولان بر کسبه حلال و کلک ذکر
یکشتری اوزم اولوب و انرا لیه بول اولوب امام الاعظم و امام شافعی و امام مالک و امام احمد بن حنبل
مذهبی اوزم و فی الله سستی رحمه الله تعالی علیهم اجمعین قولمکی اوزم و نقل عن الامام الرزی
رحمه الله تعالی علیه انه قال لهؤلاء بر قصور رقص الطیار و یزقنون مثل الخیل و یظنون انهم علی
طریق الامرار لایم احکام الکفار لان السماء و الارض و الرقص تصیف السامری بعد مشدیر
قال الله تعالی لا یخذ المؤمنون الکفار من اولیاء من دون المؤمنین و قال رسول الله صلی الله تعالی علیه و سلم
یتجسسون الخیر من کسبه قوم ما یفهم فیههم و قال علیه السلام یحشر المرء علی طریق خلیل و فی امام الرزی
رحمه الله تعالی الباری لا یغفر اولئک و یور مشدیر تحقیق ذکر الله ایدرکن سستی قادیون و یور یوب
و یاغنی سیره اوزم کفر در رقص ایله از قوتی الله تعالی که طاعتک جفت از قوتلر و نیکاری سستی
دورلر و حاکمکی افر لری و انور لری و یور مشدیر لیک کافر لری از قوتلر و نیکاری سستی
دیگر که نه اشکدر دیکر اوینار زدی و صوفیله نه اشکدر دیکر عبارت ایله زدی و نیک
کافر اولاندن یزمن و اشت اولور و یون باطله حضرت موسی علیه الصلوة و السلام

رحمه الله عنه مذهبه و امام شافعي رحمه الله تعالى مذهبه و امام مالك رحمه الله عنه مذهبه
 و امام حنبل رحمه الله عنه مذهبه و طريق خلوتيك اولورند شيخ اسيد احمد بن يحيى بيور مشدرك
 حرآمد و دين اسلامك اولوسي اولان شيخ الاسلام امام كيداني رحمه الله تعالى عليه فقو شيخه
 سني كوردوم بيور مشدرك دور قص حرآمد حلال دين كا فاولور شيخ تحشري رحمه الله عليه
 كشافه و صاحب نهايه نهايه مذهبه بالتمام بيان بيور مشدرك و امام محبوبي رحمه الله عليه
 كه بويلم دور و حقي رشده و امام زبلي رحمه الله عليه نقل ايدر و كتاب مختل مشدرك ابن حاج
 او علي امام محي السنه رحمه الله عليه نقل ايدر امام الاعظم رحمه الله عنه دور بيور مشدرك دور
 دوران اولان استبانك اوز رنده غار قلع جاش اولماز يومانجه اول يوز رنده نماز قلع
 جاش اولماز طور افعلي قادون بيهان اتمامه و امام شافعي رحمه الله تعالى بيور مشدرك
 واجد رولايت حاكميك اوز رنده دور قص ايدنكي منع اتمك و امام مالك رحمه الله تعالى
 بيور مشدرك سماع دور قص اولان يره حاضر اولان كسنة فاسق اولور و حلال اعتقاد
 ايدن مئة اولور و امام حنبل رحمه الله تعالى بيور مشدرك تحقيق دور قص اولان يره
 حاضر اولان عدالتك دو مشر شهادت قبول اولماز و يوكجه مشرقي علي قاري رحمه الله الباكر
 كتاب اعتناء بالفناوه نقل ايدر و الله اعلم بالصواب ^{سنة} الرسالة في قسطنطينية ^{سنة} ١٠٨٠
 محمد بن عبد الله

مسلك اسم نجه ايس چاغز زرهان دده لفظي و بكلمه بر خطا و ارميدر الجواب و اوردده
 ديور و نجه دور

بوم التذکرہ دہم تہذیب را اولاً نون جوارہ بدین ترتیب
روز ششم عشر روزہ شنبہ روزہ ششم عشر روزہ شنبہ
نون جوارہ نون جوارہ نون جوارہ نون جوارہ
ماہ ماہ ماہ ماہ



از فضاه و حلقه های از دست
از چنین توان عالم نور
افسوس که بر دفتر عمر ایام
آزاد از قفسد ای از دست

این سال حدیث
 از این سال حدیث
 از این سال حدیث
 از این سال حدیث

١٢٢١
٢٧
٣
٢٤
١
٧٤
١
١
٧
٤٠
٥٠
٣٠
٢٠

